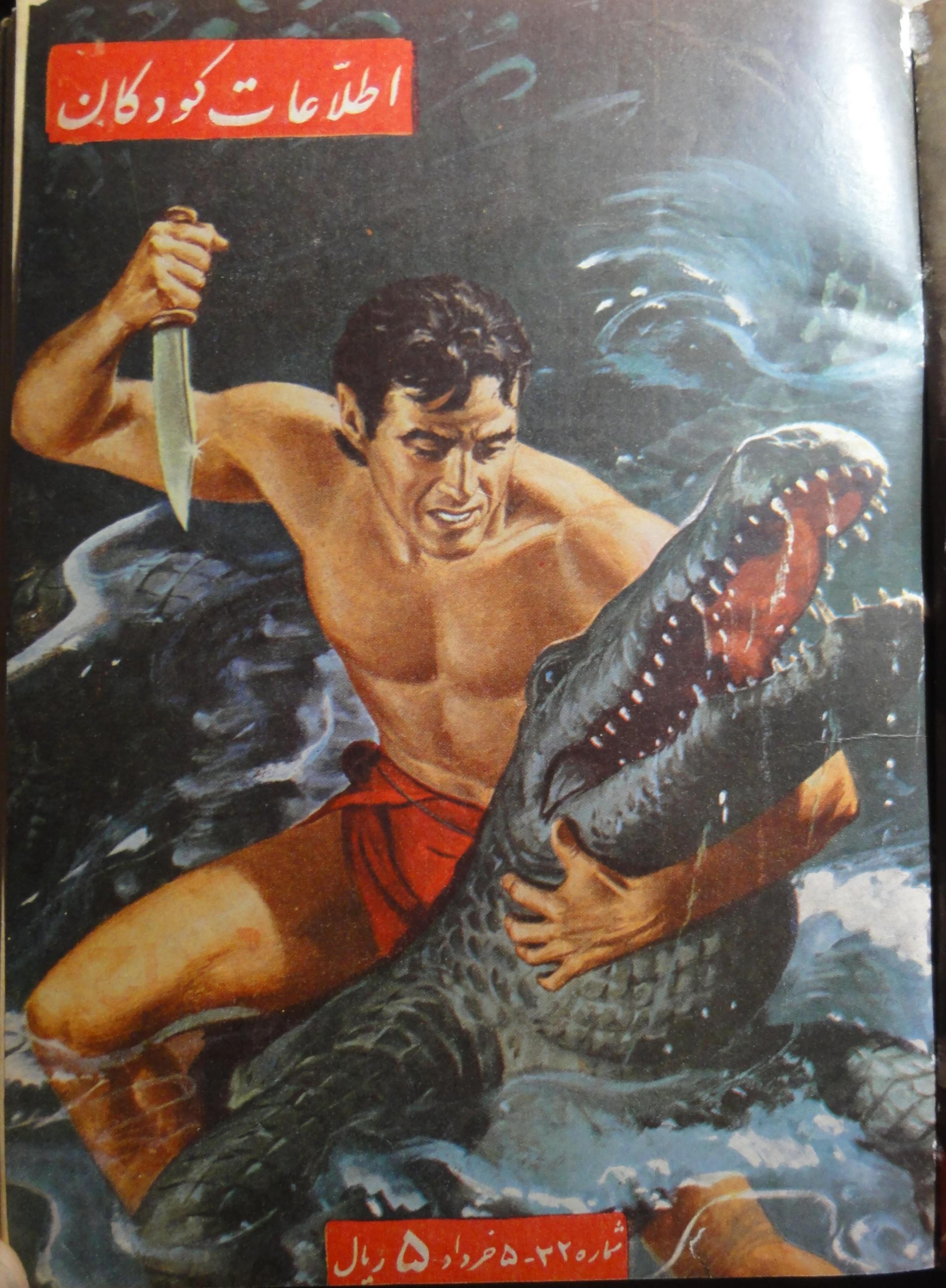


# اطلاعات کودکان



۲۲۵-۵ خرداد ۱۴۰۰

اطلاعات کودکان



شماره ۲۲۵ - خرداد ۱۳۹۵ ریال

## شرح پشمت جلد



# تازان در آن آتششان

در همین موقع که تازان و جیمی مشغول صحبت بودند، پادرسی وزیدن گرفتو گاز های گوگرد را پراکنده ساخت و زلزله تخفیف یافت و جیمی گفت:

- تازان حالا می توانیم حرکت خود را دهم.  
تازان گفت:

- نه تا آنوقت که ریزش سنگها تمام نشود نمیتوانیم برویم. زیرا سکن است از تناهی خارج شویم و سنک بزرگی از روی کوه سرازیر شود و همان سنک کلر هارابازد.

زان و جیمی حرف تازان را قبول کردند و در همانجا باقی ماندند.

پس از چند ساعت آتششان آرام شد و ریزش سنگها بکلی موقوف گردید و تازان پوستان خود گفت:

حالا دیگر اشکال درین نست و من توایم بسفر خود ادامه بدھم.

تازان از تناهی خود خارج نشد و باقی همراهان خود را صدا کرد رودتراز همه لاجیتا نزد اورسید بعد پل و زاک و میاه پوستان و آخر از همه فیل و شیر نزد تازان آمدند.

تازان در حالیکه نست بالهای شیر و خروم فیل میکشید گفت:

دوستان من همه سالم هستید و از این زلزله و آتششان آسی شما نرسالیده است خیلی خوش قوم و امیدوارم که همیشه سالم باشیم و عابت گنجایان سلیمان را بدمست یاوریم بدیال این نطق کوتاه و اشاره تازان مسافرت شروع شده تازان در جلو و بقیه بدیال اویس غیر قند. که کم وضع تغیر کرده گیاهان شکل دیگری بیدا کرده. زمینها برنک سبز تاریکری درآمد. سنگها دارای خزه مخصوص سر بود و شکل سنک و کوه بطوری ساختهای بدر چشم آنها تجمیع یافت تازان خم شد و یک مشت خاک برداشت و گفت:

- زاک یا جولنگاه کن من لظیر این خاک را بحال نمایم بودم.

زاک تاکه گرد و گفت.

- چیز عجیبی است مثل اینکه مادر شوران

صفحه ۳

تازان و همراهانش زان و جیمی و همچنین زاک و پل دوسیاح سویسی برای یافتن گنجایان سلیمان بطرف دامنه آتششان حرکت میکنند.

در دریا ناگهان تازان متوجه میشود که حیوان عظیمی آنها مورد حمله قرار داده است تازان از قایق خود را برای مبارزه با حیوان دریائی که آنرا «آکتوپوس» میگویند به آب میاندازد زان و جیمی و همراهان همه بساحل میرسند ولی هنوز خبری از تازان ندارند که ناگهان متوجه میشوند مورد حمله سرخ پوستان قرار گرفته اند هنگامیکه زاک با رئیس سیاه پوستان صحبت میکرد یک اتومبیل جیپ از دور پیدا میشود و سیاه پوستان را تارومار میکند.

یکی از سفید پوستان ماز جیپ پیاده شده و خود را نیس

پلیس چنگل معرفی میکند در همین موقع جیمی تازان را از خطرب غرق شدن نجات میدهد. ناگهان بومیان که متواری شده بودند به آنها حمله میکنند. تازان و جیمی چند تن از آنها از پای در می آورند و بقیه آنها فرار میکنند تازان دستور میدهد به راه پیمائی ادامه دهندر در راه بکوه آتششانی نزدیک میشوند و کوه شروع به آتششانی میکند.

صدای رعد آسائی از اطراف بگوش می-

- تازان این بی گوگرد جیست و این رسید زلزله ماند گهواره زمین را تکن آتشها از کجا بیرون می آیند.

میداد ازدهانه کوه دود و مواد گوناگون تازان که چندین بار تازدیک دهانه بیرون می آمد. بعضی از همراهان تازان خود را بروی درختان رسانیده و بشاخه های درختان پناه شده بودند. برخی دیگر در زیرستگاهی کوه پناه برده بودند برایر تکان های شدید زمین قسمت از سنک های کوهستان از جاکنده شده بود و با سرعت عجیبی از روی کوه فرو میریخت آتش مذاب ازدهانه آتششان بیرون می آمد. چیزی از همراهان تازان و این مواد مذاب اغلب با گاز های گوگرد آش از این مواد مذاب اغلب با گاز های گوگرد در جلو و بقیه بدیال اویس غیر قند. که کم توأم است و علت اینکه بی گوگرد به منام میرسد وجود گاز خفه کننده گوگرد است.

جیمی گفت:

- پس زلزله چیست؟

تازان جواب داد.

زلزله حرکت زمین است و در طبقات آتششان نمی دیده بود. تازان در حالیکه چشم خود را از روی کوه بر نمیداشت گفت.

- اگر بی گوگرد ماز خفه نکندم.

توایم از اینجا نجات بیدا کنیم.

**اطلاعات کودکان**

بیدا کردیم در انشاء و دیکته و نقاشی قوی است آقا بیژن به درس های دیگر که در کتاب هایش نوشته شده آنکه نمیکند و بیشتر وقتها مخصوصا در موقع تنفس با آن چاپ میشود بمهراز هر کاری همین است که پشت جلد مجله عکسی از کودکان هنرمند میکارید و با این کارها هنرمند هارا تشویق میکنید مابعجه هایا تشویق بهتر کار می کنیم تا

است مثل از یک تکه چوب توت که از درخت بریده و با کمک یک سوهان تاری ساخته است که بازداره یک سیگار است همه چیز این تار تناسیب دارد. مثل اینست که واقعا تار بزرگی را گوچ کرده اند. رفتارش همیشه باعث تعجب خیلی از بزرگترهاست خیلی با ادب است روزیکه به شاهنشاه دسته گلی در استودیو رادیو تقدیم کرد زانوزده وقتی از او پرسیدند مگر دختر

بمدرسه برود و شب قبل از خوابیدن هم همین طور از پدرش خدا حافظی میکند وقتی از برنامه کودک و مجله کودکان و چیزهایی که مربوط به بچه هاست با او صحبت میکنید میبینید که چه قیافه جدی بخود میگیرد و از اینکه برای اولین بار او گفته است که کودک شخصیت دارد بخود میگیرد حق بچه ای پایمال شده یا

طفلی کنک خورده است آنوقت با قیافه ای برافر و خته میگویرد باید درست بشود اگر بچه های خاص خواستند

آقا بیژن میگوید

محله اطلاعات کودکان هم از چیز هایی است که برای کودکان مفید

اطلاعات کودکان تابحال چند نظر از هنرمندان بر نامه کودک را بشما معرفی کرده است و در این شماره

بمناسبت چهارمین سال بر نامه کودک عکسی از آقا بیژن قهرمان این

بر نامه در پشت جلد مجله چاپ شده است و حالا چند کلمه از آقا

بیژن.

آقا بیژن حالا سیزده سال و نیم دارد و در کلاس اول دبیرستان سامان درس میخواند و بطوریکه اطلاع

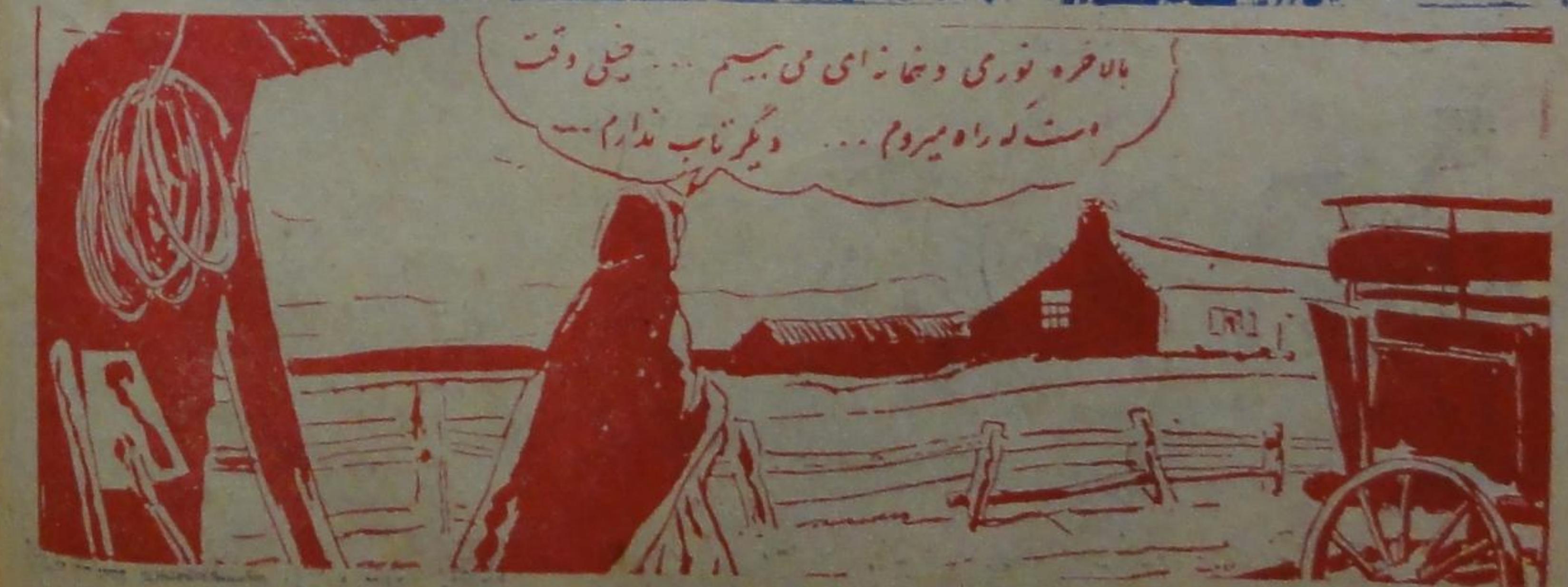
از آقا بیژن پرسیدم نظر شما درباره نوشه های این مجله چیست؟



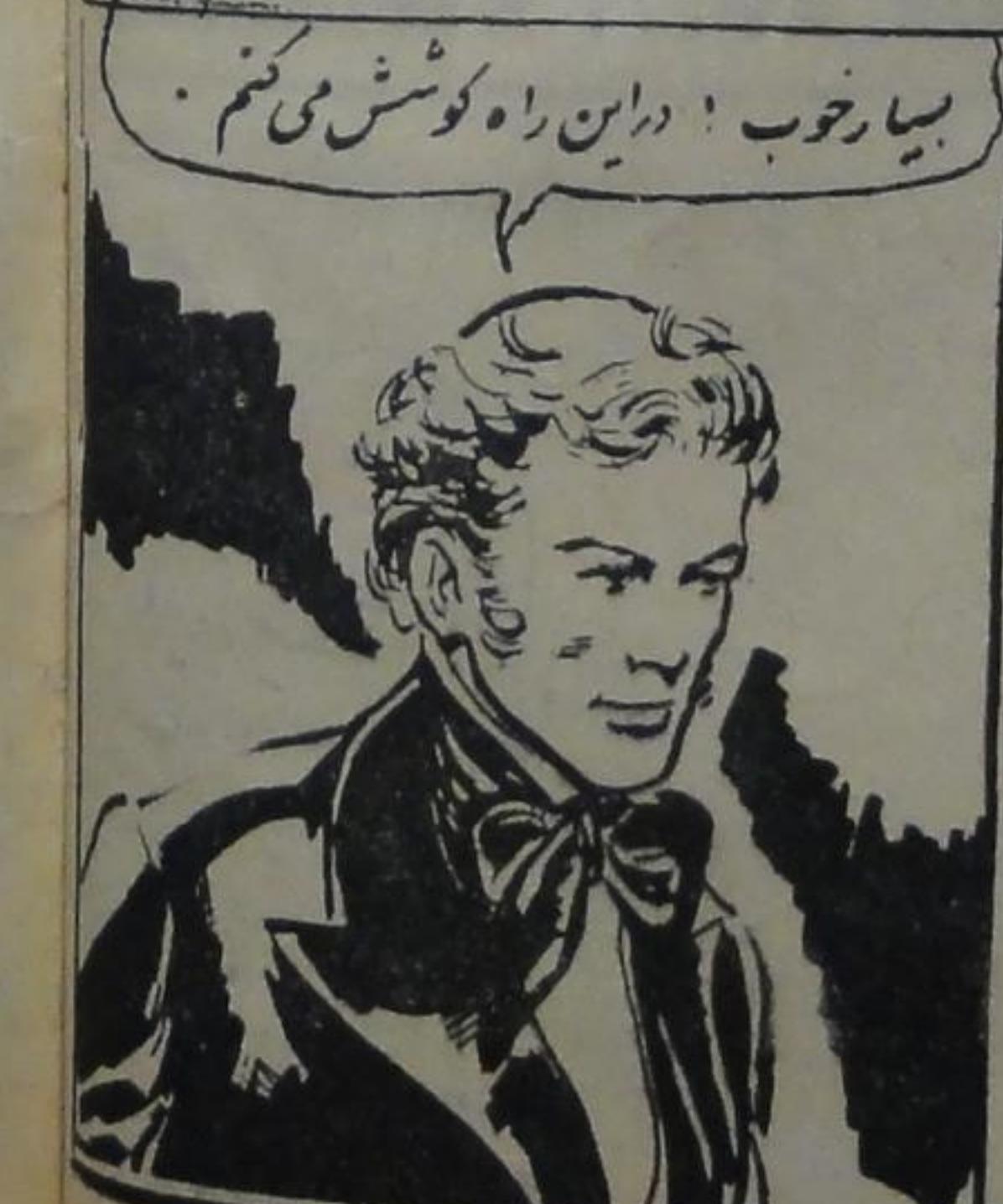
## دختر یتیم

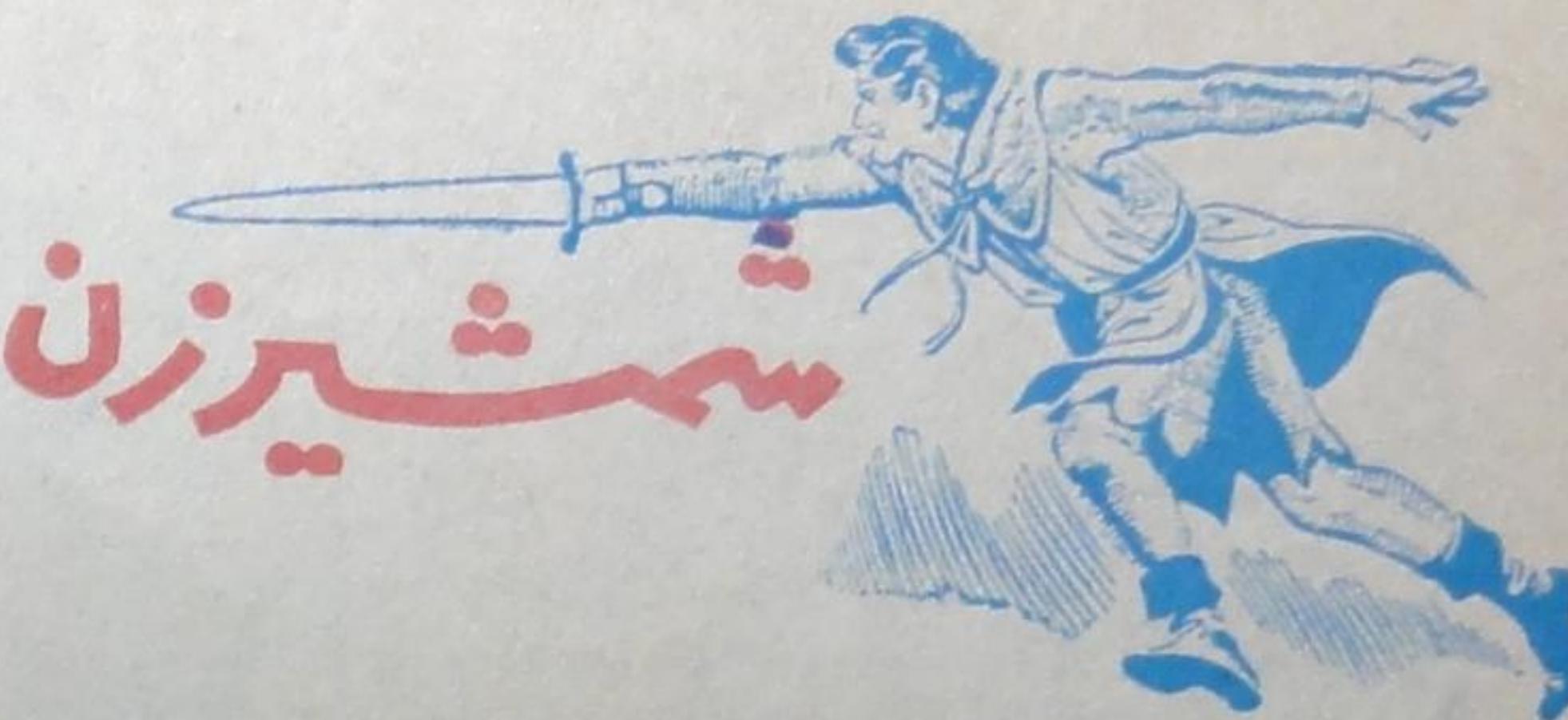


«جین ایر» پس از اینکه دوران کودکی را در یک بورشگاه یتیمان بسر برده، در قصر «ادوارد روچستر» مشغول کار شد و «ادوارد» از او تقاضای ازدواج کرد. اما شب عروسی معلوم شد که «ادوارد» زن دیگری دارد که دیوانه است. «جین» از قصر فرار کرد.



ستخد صیرزیر بازوی جین  
رامیشید و از په نا بالا میرد  
داطانی را داشتی او میگذارد





## شمیرزن

آنوقت هموزن توسله طلاخواهم داد.  
دهد توالتی بدر جالیکه خنجر خود را  
شناگر داوطلب در جالیکه خنجر خود را  
اور تکاهداشته بود بالاخره نفس او بیان  
بلب گرفته بود فریاد کنان بطرف دریاچه  
رسید و در میان آب جان سپرد. آرتور اورا  
رهاید. و میس آهسته بطرف بالا رفت  
بداخل دریاچه انداخت و شروع به جستجو  
نمود بالاخره پس از درآورده و نفس عمیقی  
کشید و دوباره بزیر آب فروافت. عدهای  
چشمش با آرتور افتاد و برای انتکه تواند  
از شناگران اورا دیدند و فریاد کردند که  
بگیرنگیر اورا دیدند.  
دریاچه پیش رفت.

آرتور شناگران بطرف آرتور روی  
دریاچه میگذشت که ناگهان خود را در  
محاصره شناوران دید همه آنها یکی باک  
خنجر بدینان گرفته بودند و شناگران بطرف  
اویش آمدند عده زیادی از سواران هم  
دور تا دور دریاچه را محاصره کردند بودند  
که اگر آرتور خواست از آنجا خارج شود  
او را از پای درآورند.

در همین موقع که قراولان مشغول تعاشی  
حرکت امواج دریاچه بودند ناگهان جسدی  
روی آب نمایان شد و قراولان فریاد کشیدند  
«هرنه مرده...» یکنفر از شناگران  
که هنوز داخل آب شده بود خود را به آب  
الداخت و شناگران خود را بجند مرده  
رسانید و اورا بحرکت درآورد و فریاد  
کشید:

آه... افسوس این رفیق ماست این همان  
داوطلبی است که فرار بود هموزنش طلا  
بدهیم سیس جسد اورا کشید و با محل آورده  
همه دور جسد او جمع شدند صورت او  
سیاه شده بود یکی از آنها گفت:  
«بین جای پنجه او در گلوبش دیشه  
میشود دیگری گفت:

چه مرد زورمندی است این شناوری هم تا  
رادزیر آب خفه کرد. پیرمردی  
جنگجو که آن همه آنها ساقه اش بیشتر  
بود گفت:

این مرد اعجوب است زیرا او این شناگر  
قابل را آلتند زیر آب نگاهداشته تا خونه  
شده است.

\*\*\*

همانطور که گفتیم آرتور در زیر آب با  
حریقان فوی پنجه مشغول نزاع بود و از  
چه و استهله بر آنها سد کرد خنجر او  
مانند هارگرسنه ای بن حریقان شناگر  
میباشد و سوارانی که اطراف استخر  
ایستاده بودند با منتظره های غم انگیزی  
مواجه میشدند زیرا در هر لحظه کوتاه یکی  
از اگر گرفت و هردو بهم پیویدند.

آرتور بایک حرکت سریع بازگشت و  
طرف اویش آمد شناگر خنجر را بست  
گرفت و آهسته پیش رفت ولی آرتور  
مهلت نداد و مانند کوسه ای که بدن  
خود حملهور شود بایک حرکت سریع من  
اورا گرفت و هردو بهم پیویدند.

آرتور درآورد و خنجر خود را بینه ای او  
جای دهدولی آرتور میدالست که اونفس  
لغو از داشت بمناسبت بمناسبت بمناسبت  
برینه آرتور همه آنها راز خم و بعضی دا  
چند لحظه ای ادامه داشت و حرف هرچه  
هم مقول ساخت بطوری که دیگر حرفی  
باقی نماند. نفس او هم که تمام شده بود  
خارج سازد ممکن شد والآخره نفس او

اطلاعات کودکان

کشید:

اطلاعات کودکان

آن کوچکی را از ریشه درآورد و با خنجر  
سرمه ای را قطع نمود و شناور دن نمود.  
سوارانی که از قلعه بیرون آمدند  
همه جادا زیرورو کردند و اثری از آرتور  
بدست نیاوردهند و نزد رئیس خودباز گشته.  
رئیس آنها زیر بغل غرشی کرد و گفت:  
من بشما دستور اداده بودم نعش اورا هم  
کشیده بدمست بیاورید.

یکی از سواران گفت:  
قریان عمق دریاچه زیاد است و این جوان  
گستاخ خود را از آنجا بزیر انداخته و  
میان امواج خفه شده است.

آرتور سواران که خود ضرب شست  
ساحق چه میگوئی؟ تو خیال میکنی این  
جوان گستاخ و بی بال که مرگ را بازی بجهای  
میگیرد شنا بد نیست؟ بتوقول میدهم که  
او سه روز سه شب در زیر امواج آب زنده  
میماند.

باید عدهای از شناگران ۱۰۰ بر همه  
شوند و بدبان او در میان امواج آب بگردند  
بلکه اورا بیدا کنند.

شیبور جیان شیبورهارا بصدرا درآوردن  
و تمام سپاهیانی که داخل حصار بودند در  
حیاط جمع شدند رئیس آنها در حالیکه  
در جلوی آنها قدم میزد موضوع شنا را  
تعزیز کرد و گفت هشت نفواده طلب  
محاصره که لخت شوند و بروند دریاچه  
راز بورو رکنده مرده بیانه اورا دستگیر  
سازند. بیست نفر از میان صفو خارج  
شدند و گفتند:

حاضریم داوطلبانه در میان امواج دریاچه  
بجستجوی این ناشناس برویم.

رئیس قلعه از آنها تعزیز و تمجید کرد  
و گفت:

امیدوارم که شجاعت این بیست نفر  
سرمهق دیگران فراد گیرد.

میس هشت نفر از میان آنها انتخاب  
کرد و گفت:

باید خیلی هر ای خود باشید این اعجوبه  
ممکن است زنده باشد و اگر زنده بود در  
زیر آب دمار از روزگار تان درمی آورد.

یکی از داوطلبان که خیلی از خود راضی  
بود یکندم جلو گذاشت و گفت:

من اگر در زیر آب ناورسیدم همانجا  
شکمش راسفره خنده کرد و گفت:

فرزند زیاد مغفور بشاش او بروید یار  
های قلعه حرفی هم بود در زیر آب هم  
گمان نمیکنم بتوانی شکم اورا سفره کنی  
تحات دهد.

یاری آرتور ددهمان حال که ببروی آب

دریاچه انداخت عدهای از سر بازان که  
سبش که از خطر بیوشی نجات بیند  
حاضر بودند دهانشان از تعجب باز ماند  
زیر آرتور یا لین حیله جان خود را نجات  
داد در ضمن قوای خود را نیز جمع آورد  
کرد که بتواند شنا کند. از آن ارتفاع  
همانطور که در گفته نیز گفتیم آرتور  
میاناخت برای اصابت با آب بیوشی  
مشد زیرا ارتفاع حصار خیلی بلند بود و از  
آن ارتفاع کسی نمیتوانست بداخل دریاچه  
پیش بیند. آرتور روی برج می آید و خود را به  
دریاچه میاندازد.

آرتور خود را از بالا حصار بداخل  
را باز کرد همین عمل حیرت آور و قهرمانی  
دریاچه انداخت عدهای از سر بازان که  
سبش که از خطر بیوشی نجات بیند و در  
حاضر بودند دهانشان از تعجب باز ماند  
کند.

زیر آرتور یا لین حیله جان خود را نجات  
داد در ضمن قوای خود را نیز جمع آورد  
کرد که بتواند شنا کند.

از آن ارتفاع خود را بیان امواج دریاچه  
میاناخت برای اصابت با آب بیوشی  
مشد زیرا ارتفاع حصار خیلی بلند بود و از  
آن ارتفاع کسی نمیتوانست بداخل دریاچه  
پیش بیند.

یاری آرتور ددهمان حال که ببروی آب  
رسد دریاچه فرود آمدزرنگی بخرج داد

عله زیادی از سواران از حصار بیرون آمدند  
و دریاچه را جمع کرد یعنی در

دوستگاهی دیدند گلولهای شاه بود  
آنکه داخل آب شد با تمام قوای خود

بعضی از شناگران خود را بگوشی کشید

آنکه داخل آب شد با تمام قوای خود

بیرون گند ولی اختیاط را از دست نماد  
زیرا میترسید اگر سر خود را بیرون گند  
سوارانی که دور تا دور دریاچه را گرفته اند  
اورا هدف قرار دهند.

بینین واسطه یاخنجری دیگری را از زیر  
آب بزید و میس بطرف ساحل پیش رفت  
و آهسته ریشه گیاهان را گرفت و نوک ای  
راز زیر آب بیرون گرد و آب های داخل  
نی را لوشید و آنگاه دیهای خود را بیرون  
هوا کرد.

رئیس سواران خیلی خشمگین شده بود  
هرچه از دیگران کمک میخواست کسی  
با جواب نمیداد زیرا همه آنها از دین  
یاران مجرح و کشته خود عیوب گرفته  
بودند و دیگر حاضر نمیشدند برای گرفتن  
آن آتش باره خود را به آب بیندازند.

کم کم شب فرار میشد و ساهی شب بر هم  
حال افکنه شوالی کاملوت و قیبه  
زندگی قصر رسید دهنده اسب را کشید  
واز اسب بزیر آمد تکاهی بقصه انداخت

آه... افسوس این رفیق ماست این همان  
داوطلبی است که فرار بود هموزنش طلا  
بدهیم سیس جسد اورا کشید و با محل آورده  
همه دور جسد او جمع شدند صورت او  
سیاه شده بود یکی از آنها گفت:

بهین جای پنجه او در گلوبش دیشه  
میشود دیگری گفت:

رادزیر آب خفه کرد. پیرمردی  
جنگجو که آن همه آنها ساقه اش بیشتر  
بود گفت:

این مرد اعجوب است زیرا او این شناگر  
قابل را آلتند زیر آب نگاهداشته تا خونه  
شده است.

\*\*\*

همانطور که گفتیم آرتور در زیر آب با  
حریقان فوی پنجه مشغول نزاع بود و از  
چه و استهله بر آنها سد کرد خنجر او  
مانند هارگرسنه ای بن حریقان شناگر  
میباشد و سوارانی که اطراف استخر  
ایستاده بودند با منتظره های غم انگیزی  
مواجه میشدند زیرا در هر لحظه کوتاه یکی  
از اگر گرفت و هردو بهم پیویدند.

آرتور بایک حرکت سریع بازگشت و  
طرف اویش آمد شناگر خنجر را بست  
گرفت و آهسته پیش رفت ولی آرتور  
مهلت نداد و مانند کوسه ای که بدن  
خود حملهور شود بایک حرکت سریع من  
اورا گرفت و هردو بهم پیویدند.

بعضی از شناگران خود را بگوشی کشید



بعض اینکه داخل آب شد با تمام

قوای خود را باز کرد

آرتور خواست از جلوی هر ای خود باشید و شنا

دستویانی که میزد تکاهی به پیش رفت سرخود را

میباشد و سوارانی که اطراف استخر  
ایستاده بودند با منتظره های غم انگیزی  
مواجه میشدند زیرا در هر لحظه کوتاه یکی

از اگر گرفت و هردو بهم پیویدند.

بعضی از شناگران خود را بگوشی کشید

# سوار تا پدار وی اعیان شهر طرد



او قصد شومی دارد آهی! نتفگ رایانداز

میرسید بطرف اسب دوید وقوای خود را  
جمع آوری کرد و بایک جست خود را بروی  
اسب انداخت و هنگامیکه پاهای خود را در  
رکاب قرار داده روی زین اسب نشست  
دید مثل موروملخ اورا محاصره کردند  
آرتور دهنده اسب را بطرف راست چرخانید  
دید عده‌ای سوار از سمت راست پیش  
می‌آیند خواست بستم. جب بچرخد دید  
عده‌ای پیاده نظام بانیزه‌های آماده آن سمعت  
را گرفته اند قسمت بالا و بایین نیز بوسیله  
سریازان قصر گرفته شده بود آرتور  
در حالیکه خیلی لاراحت بنظر میرسید  
فریاد زد:

- کاملوت بر ارشتباه محاصره شدیم  
و کارهای مایدون نتیجه ماند.

- کاملوت گفت:  
- آرتور من مقاومت می‌کنم تا تو بتوانی  
فرار کنی.

آرتور در جواب او گفت:  
شرط جوانمردی نیست و من به خواه  
ایستاد و سپس دهنده اسب را ها کرد و با  
بغل شمشیر خربهای مانند تازیانه باس  
زد و اسب اوروی دوپایلند شد و بطرف  
دشمنان رفت.

ناتمام

ماشین تحریر کجا اختراع شد

در سال ۱۸۷۶ نخستین ماشین تحریر در  
امریکا ساخته شد ولی باید گفت از اول  
قرن هجدهم «میلانی فرانسویان» زحمات  
زیادی در این راه کشیده بودند و در نتیجه  
امریکائی‌ها توانستند آن را تکمیل کرده  
ماشین تحریر را که کمک زیادی بسرعت  
کارها می‌کند اختراع کنند.

چرا وقتیکه آهن سرخ  
شد نرم تر می‌شود

هر جسمی از اجزاء بسیار ریزی  
تشکیل شده است بچشم دیده نمی‌شوند و  
«آنم» نام دارند. این اتمها در هوای سرد  
به مددیکه فشرده می‌شوند اما در برابر گرمای  
از هم باز می‌شوند و می‌خواهند هر چه بیشتر  
زیر ابعض آنکه خواست دست خود را به  
گلوی قراول یا ندایزاد اوفریادی کشید و  
فراولان دلگز را بکم خواست.

آرتور وقتی دید که کاملوت نتوانست

وظیفه خود را بطرف قراولان روی آوردند  
سریعی بهیشانی سریاز زدواج بروی زمین  
غلقید و بصدای او فراولان از داخل در بیرون  
جستند و عده‌ای که دور دریاچه ایستاده  
بودند متوجه شدند آرتور بطرف اسبان  
آنها دو بد و دوزین بریشت دو اسب گذاشت  
و تسمه‌های آنها را است و بر روبی یکی از  
آنها چست. و فریاد کشید: کاملوت عجله  
کن آنها بسیدند.

اطلاعات کودکان

تمبر برند ۷۵



را از میان خیل دشمنان نجات خواهد داد  
و در همین فکرها بود که آرتور حکمرا به  
دشمنان خود زد و شناکنان خود را با حائل  
دور افکاره دریاچه رساند آن محلی که  
آرتور به آنجا نزدیک شده بود غلفهای  
کمتری داشت و آذتو را خود را بیان علتها  
رسانید و سرخود را از زیر آب بیرون کرد  
و دید که کسی در آن حوالی نیست و بیرون  
آمد و بطرف جنگل بیش رفت. در همین  
موقع صدائی از پشت درختان برخاست و  
گفت:

- آرتور آرتور  
آهسته پاسخداد:

شوالیه کجا هست؟ چه می‌کنی؟  
شوالیه از زیر درختان بیرون آمد و

- من سالم هست و بحمد الله توانستم از  
چنگ دشمنان خود فرار کنم.

آرتور که از دیدن شوالیه خیلی خوشحال

شده بود گفت:  
شوالیه زودیاں حرکت کنیم اگر ما  
را ران اینجا گیر بیاورند امان نخواهد  
داد و مارهلاخ خواهد کرد.

شوالیه گفت:  
من اسی دارم کاخی خسته است و  
باید دو اسب از بهترین اسبان آنها بدست  
بیاوریم.

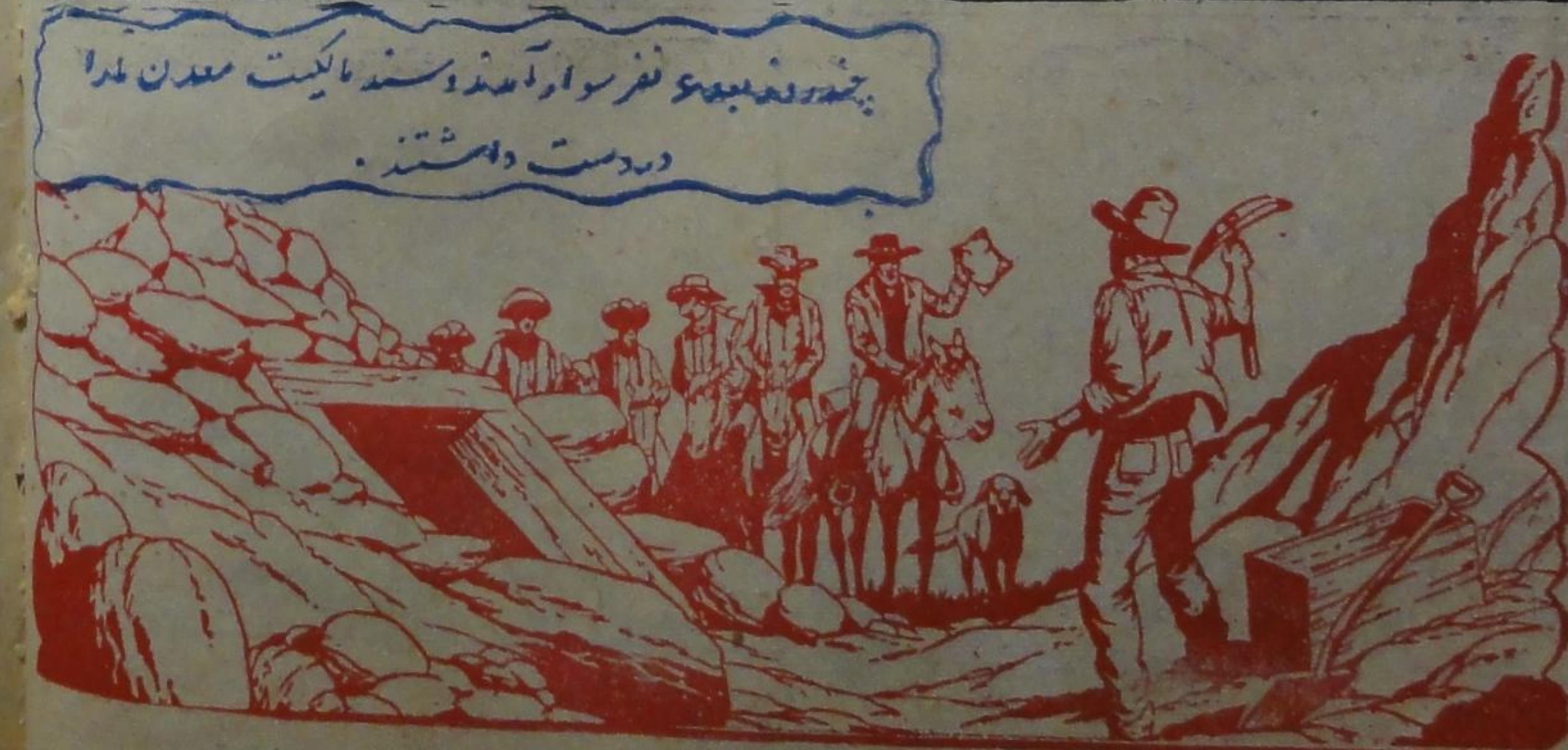
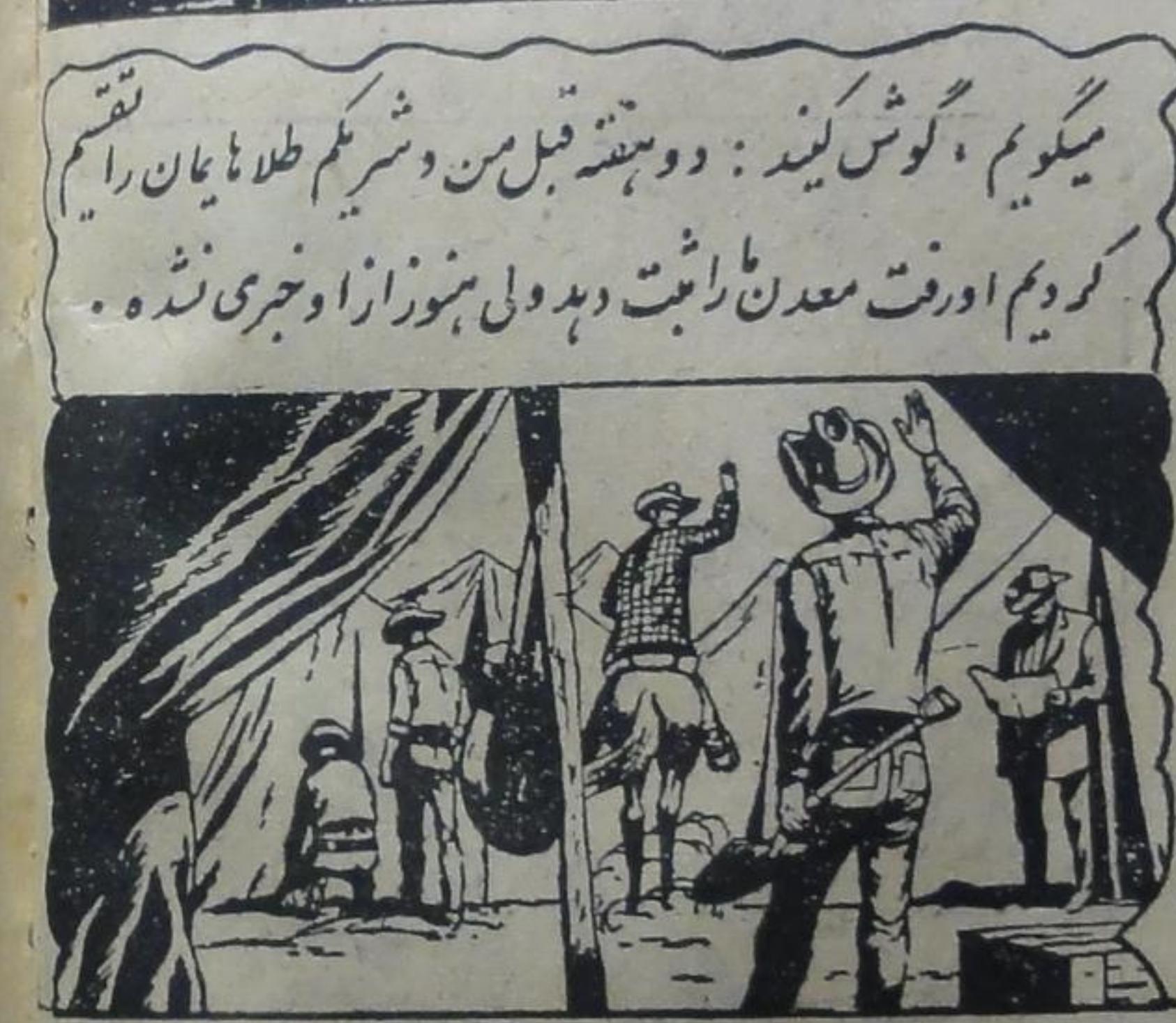
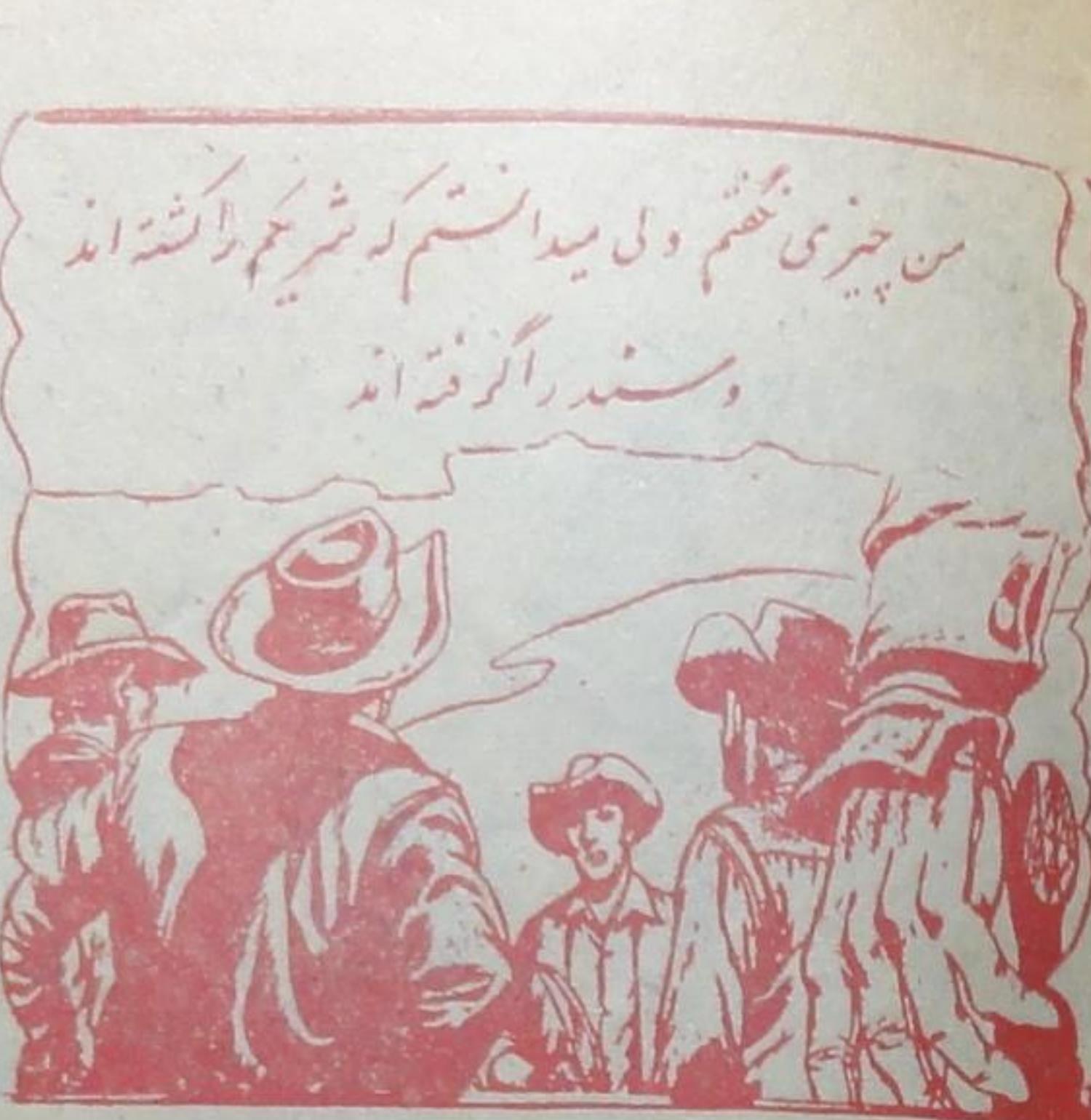
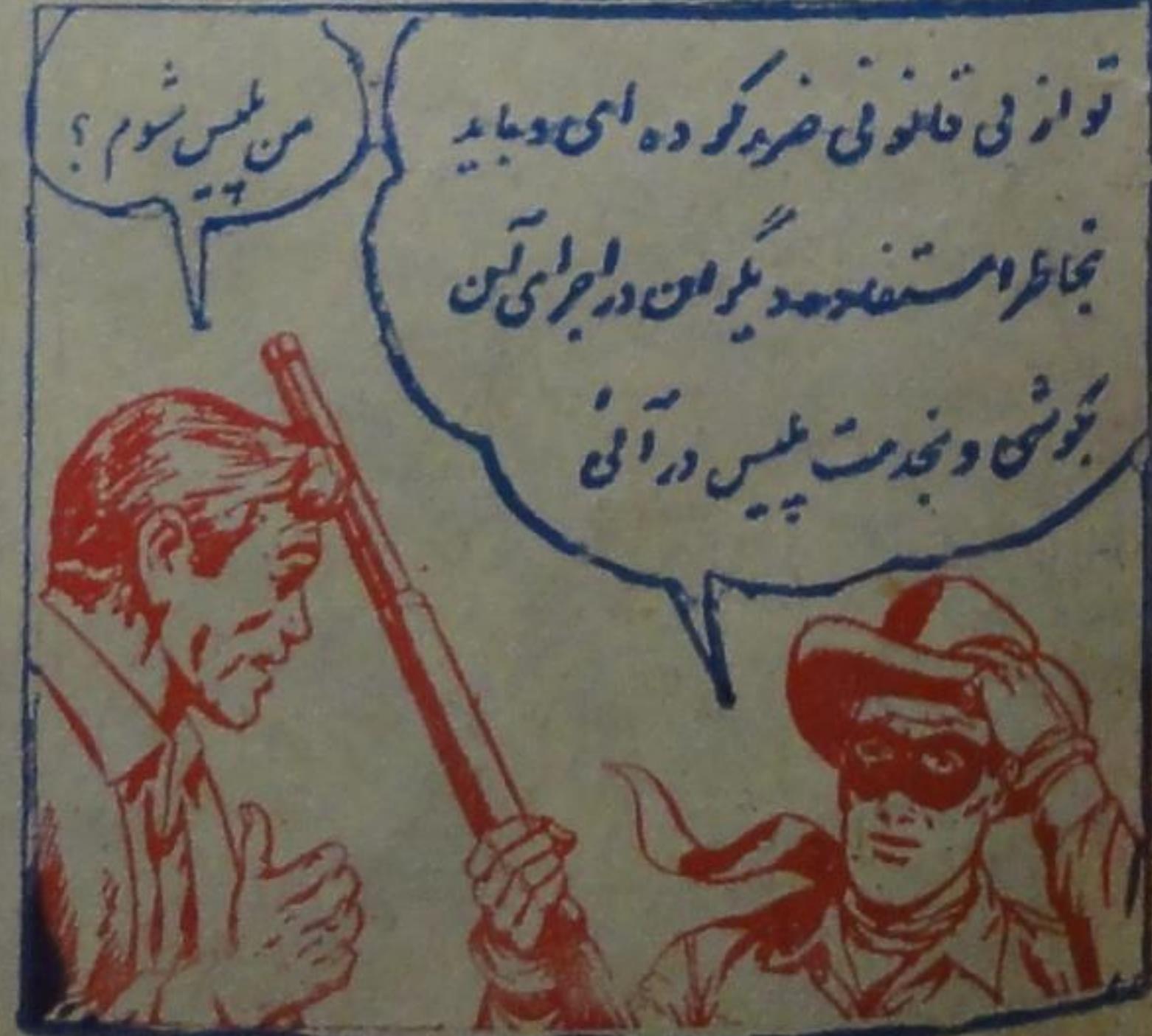
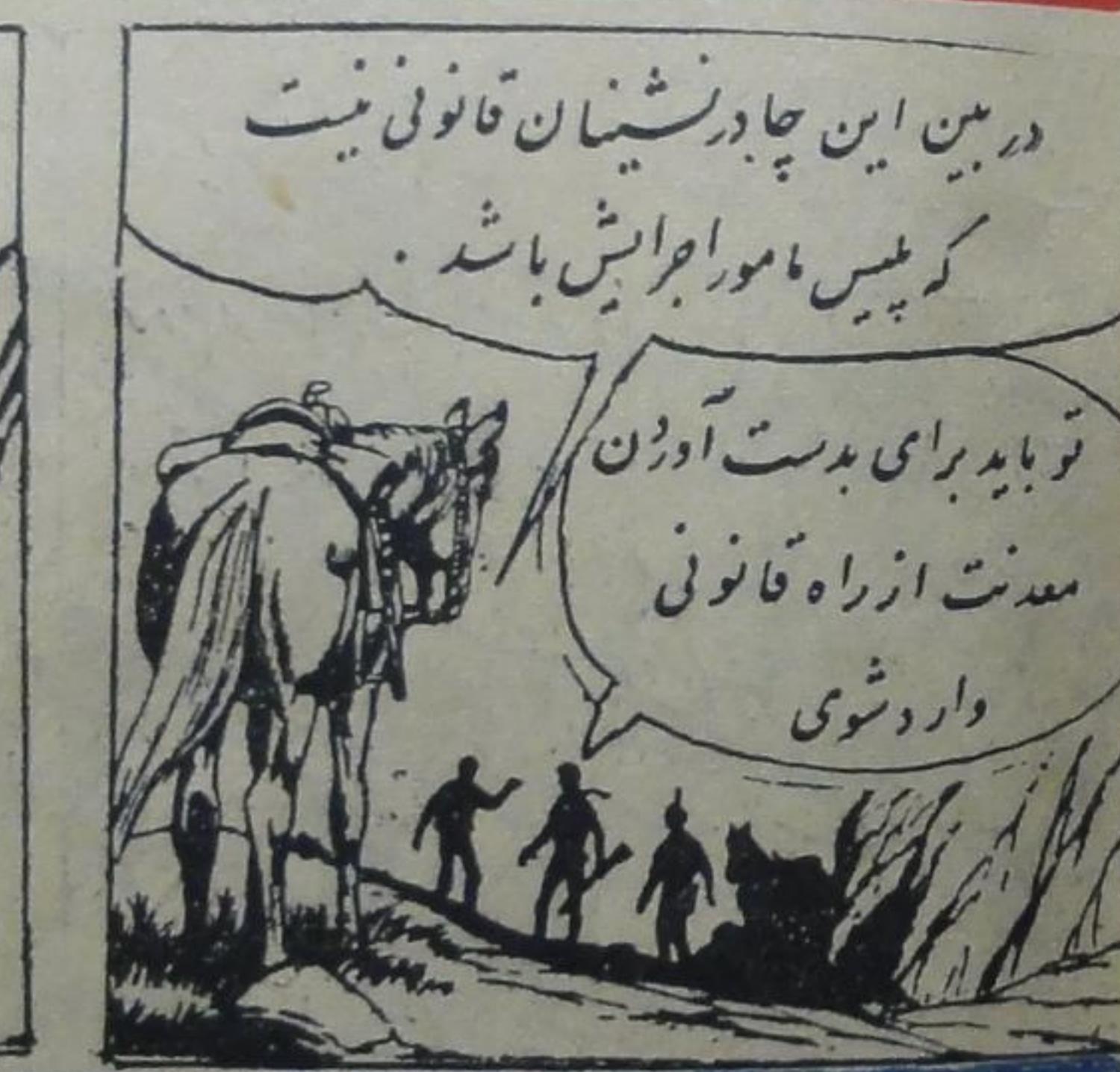
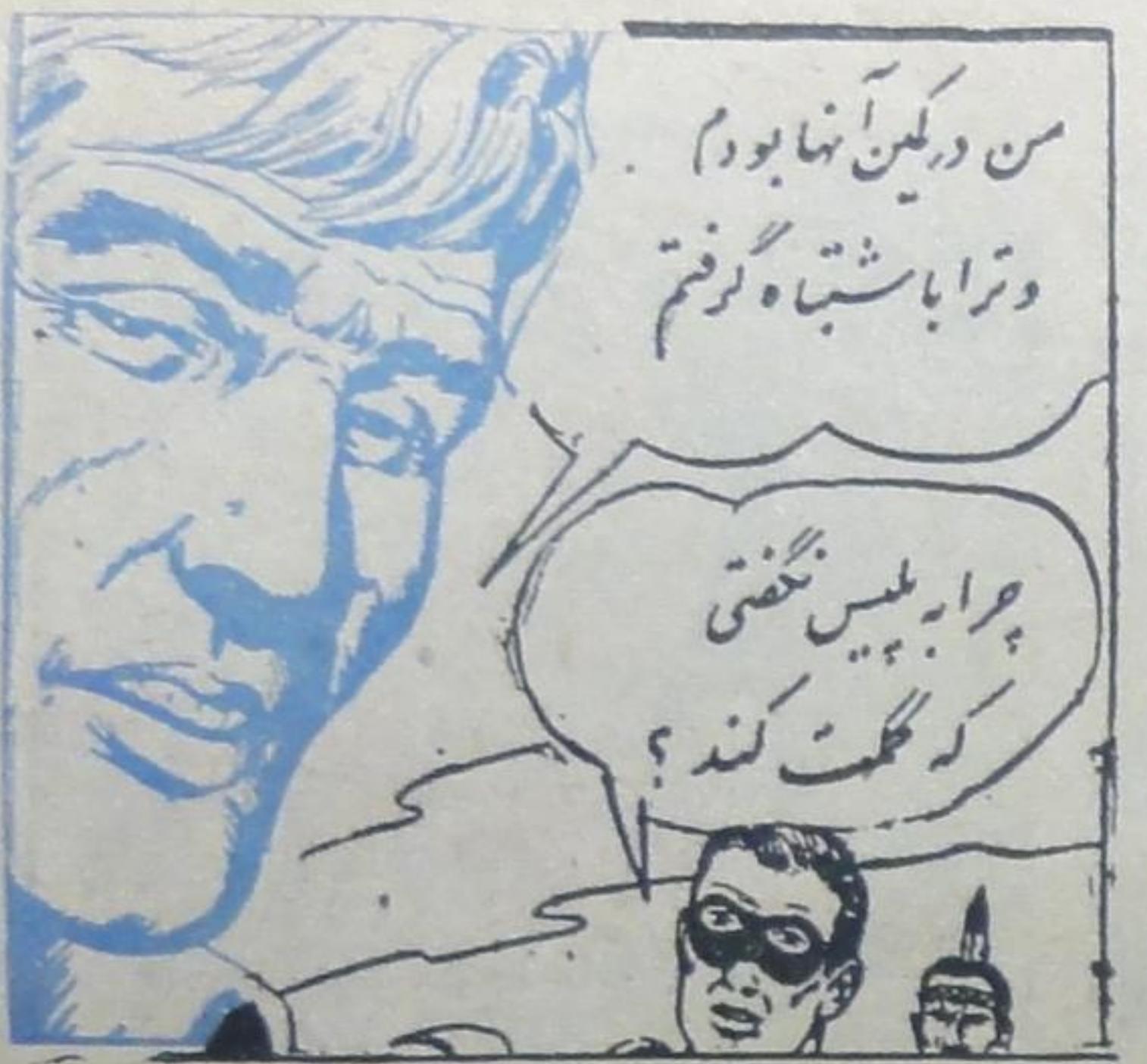
آرتور گفت:  
باوجود اینکه من خیلی گرسنه و خسته  
هم ولی حررقی ندارم.

در همین موقع صدای چند نفر سریاز از  
پشت درختان بگوش رسید. آرتور و

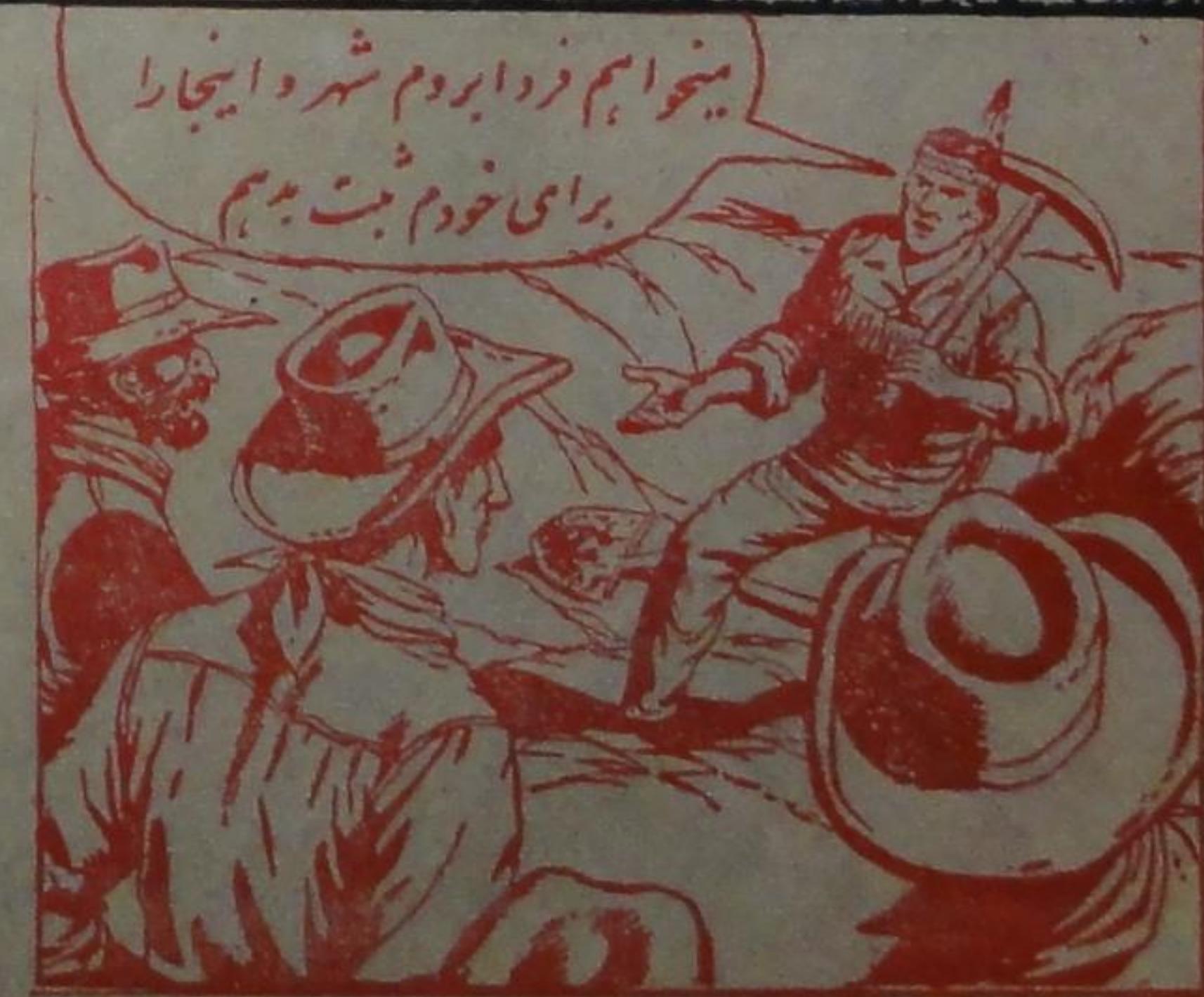
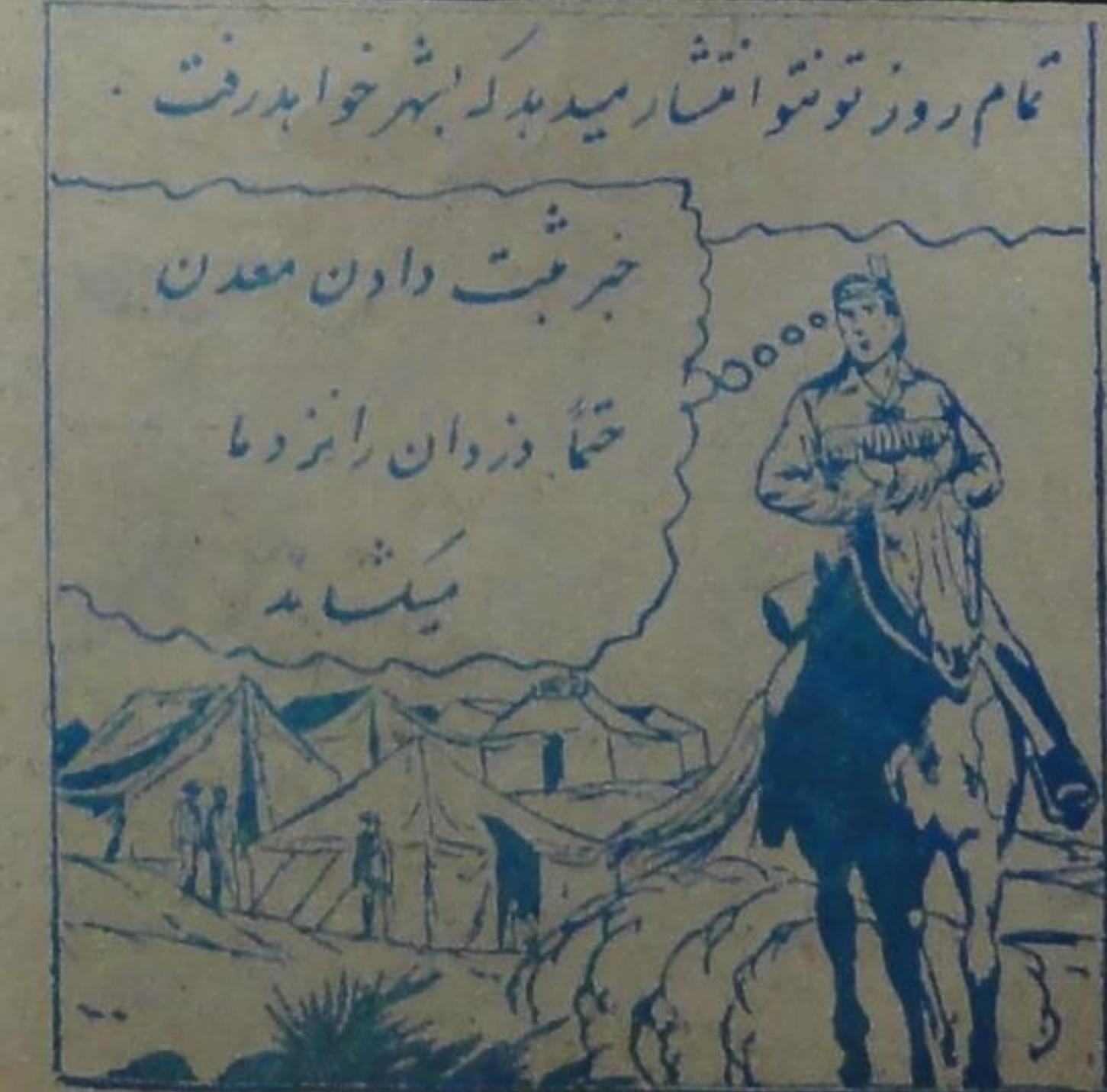
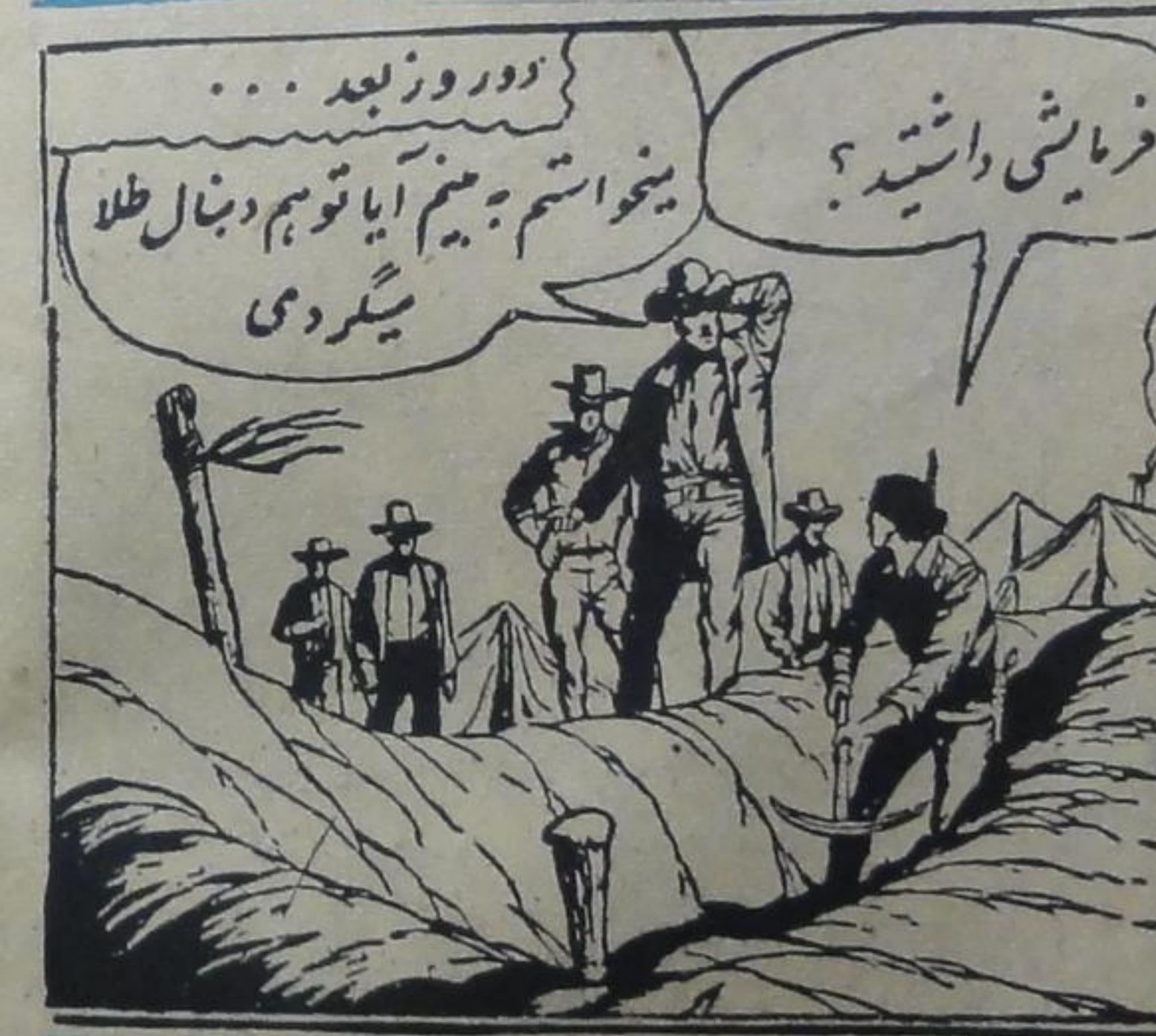
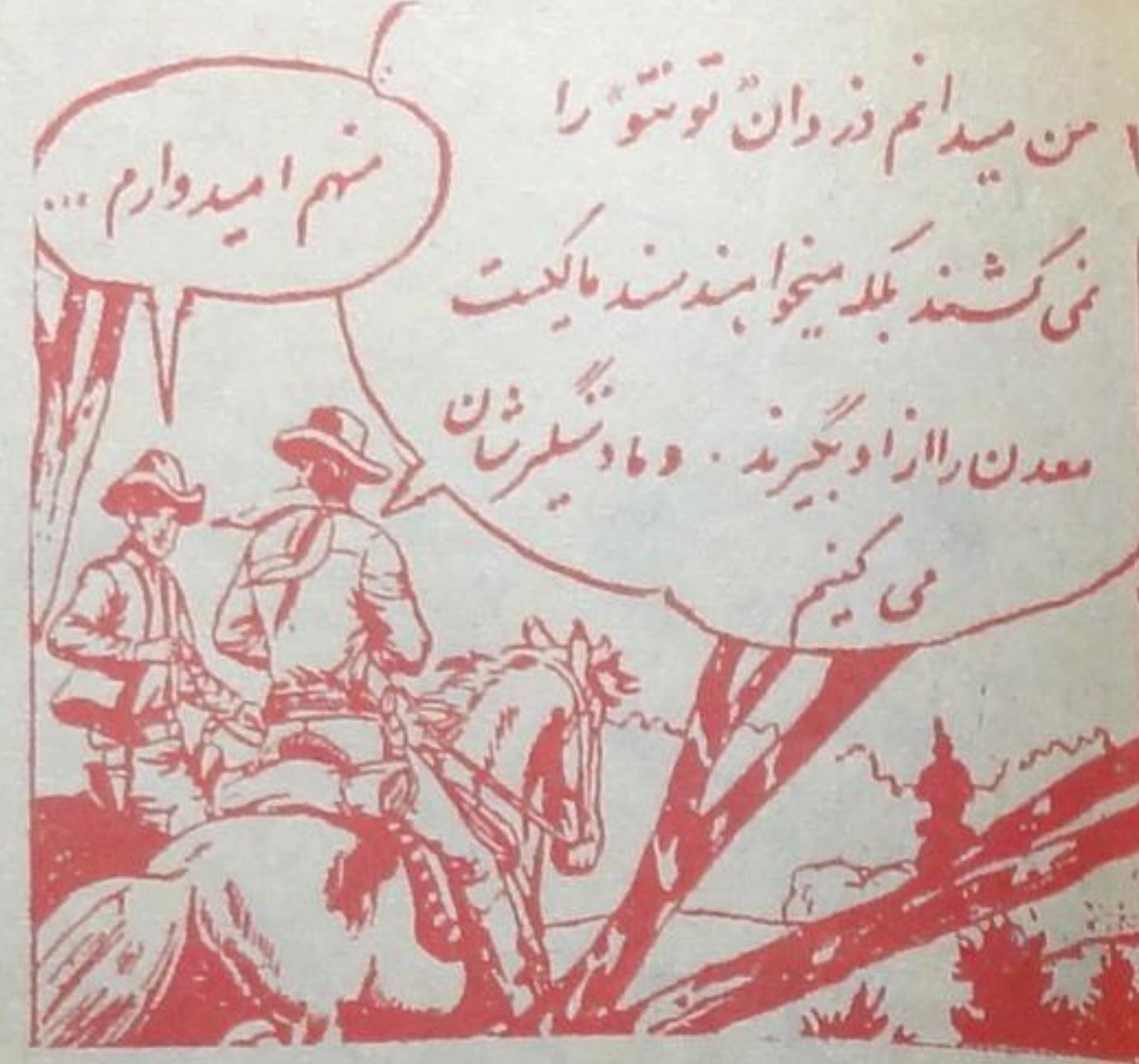


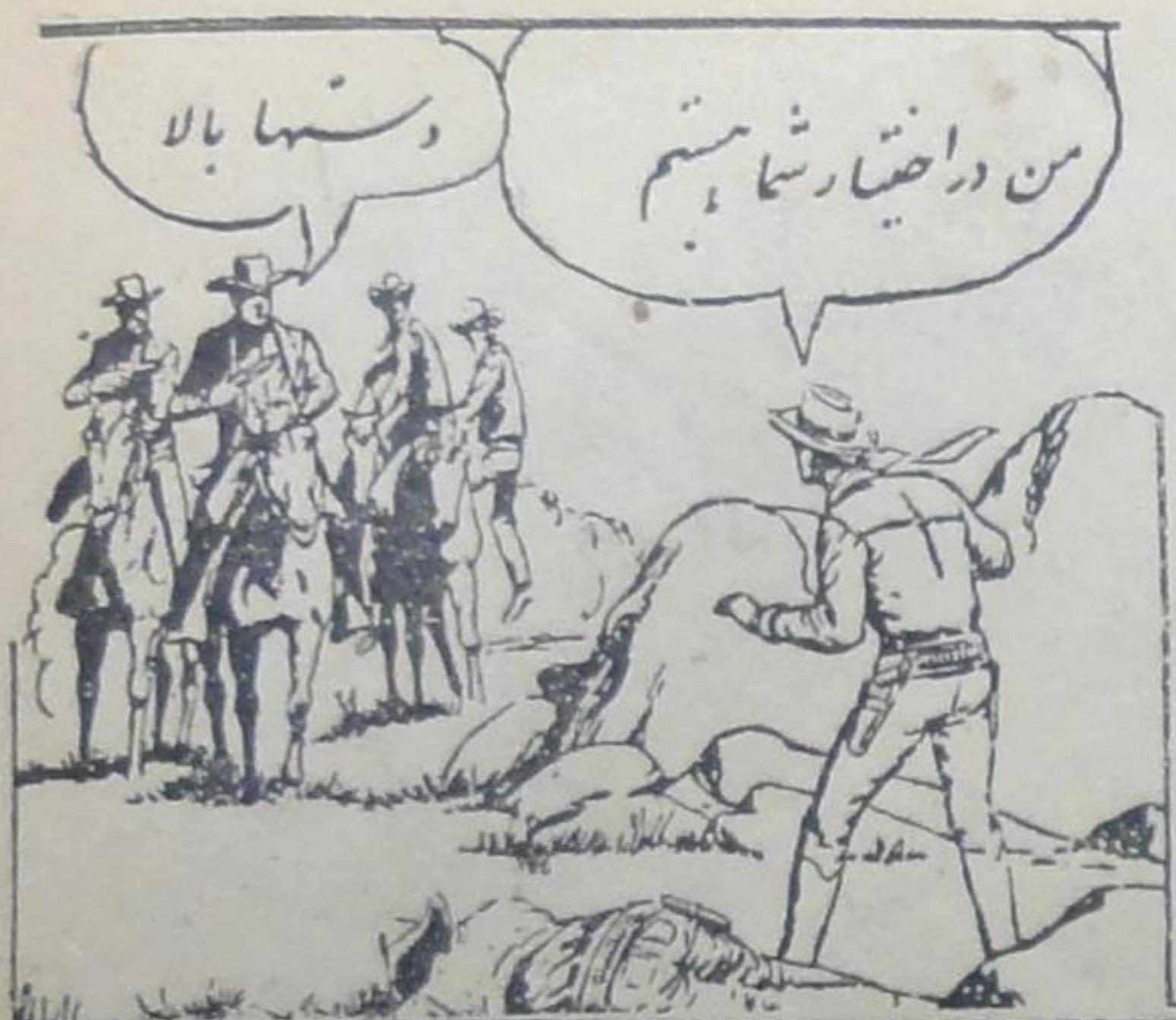
آرتور نی را بلب خود گرفت و  
مشغول تناکردن شد

صفحه ۳۲









# قصه های شهر پریان



او شایسته است که ملکه ما باشد.

دیگری میگفت خداوند همه زیبائی ها را باین دختر داده زیرا نقصی در چهره او دیده نمیشود پوست سفید اندام زیبا و چشم اندازی و کیسوان سیاه ماندانای که بر شانه های سفیدش ریخته شده بود قیافه معصوم و دوست داشتنی او را لحظه بلحظه نشانک تر نشان میداد.

ماندانای داخل شد و یکسر بطرف بالای تالار رفت و شاهزاده بطرف او پیش رفت دست های او را گرفت و گفت:

«عزیزم کجا رفته بودی؟»  
ماندانای که میدانست جادوگر چه کرده است جواب داد:

«شاهزاده من از خانه خود باینجا سیاهم و از گذشته خبری ندارم شاهزاده پرسید: «تو مگر دختر آن پیر زن نیستی»  
ماندانای گفت:

«خدای نکند من دختر آن جادوگر نکار باشم . او سه دختر دارد که مثل خودش زشت و بد قیافه اند و من او را دوست ندارم او نامادری من است و همیشه با من بدرفتاری نیکند همیشه مرد را در زیر زمین خانه زنانی میکند یک اطاق خواب زیر شیروانی بمن داده است که در تابستانها مثل حمام و در زمستان

ملکه شهر هرمی یونان که برفراز قله قاف ساخته شده بودیکروز بندیمه خود دستورداد که داستانی از آدمیزاده های او بگوید . ندیمه گفت: ماندانای دختر زیائی که اسیر دست زن بدری جادوگر و بیجنی و سه دختر بی ادب او شده بود بیکروز در کنار چشمها با خودش حرف میزد که پسر پادشاه بالسب رسید و باو گفت که بمرادش خواهد رسید . فردای آرزو پسر پادشاه بدنیال دختری که بای چشمها دیده بود در لباس چوبانی سراغ زن جادوگر رفت که ازاو برای یافتن گمشده اش کملک بگیرد .

پیرزن گفت: چنین کسی در تمام شهر نیست . شاهزاده در آورد و نزد پیرزن رفت و بقصرباز گشت جادوگر خود را بصورت دوست پیرزن است و امتبث میتوانی اورابینی و خود بجهله بخانه آمد و دختر کوچک خود را بشکل ماندانای درآورد . شاهزاده آمد و دختر پیرزن را که شکل ماندانای بود خواستگاری کرد و جشن عروسی را پیا کردند پیرزن «ماندانای» را در زیر زمین زندانی کرد و خود بادخترانش بعروضی پسرپادشاه رفتند .

شاهزاده در حالیکه از این اطاق دویدند و پشاوهنشاه گفتند «خانمی به آن اطاق میرفت از حضار می که از قصر گریخته بود باز گشت» شاهزاده بطرف در قصر دوید و پرسید :

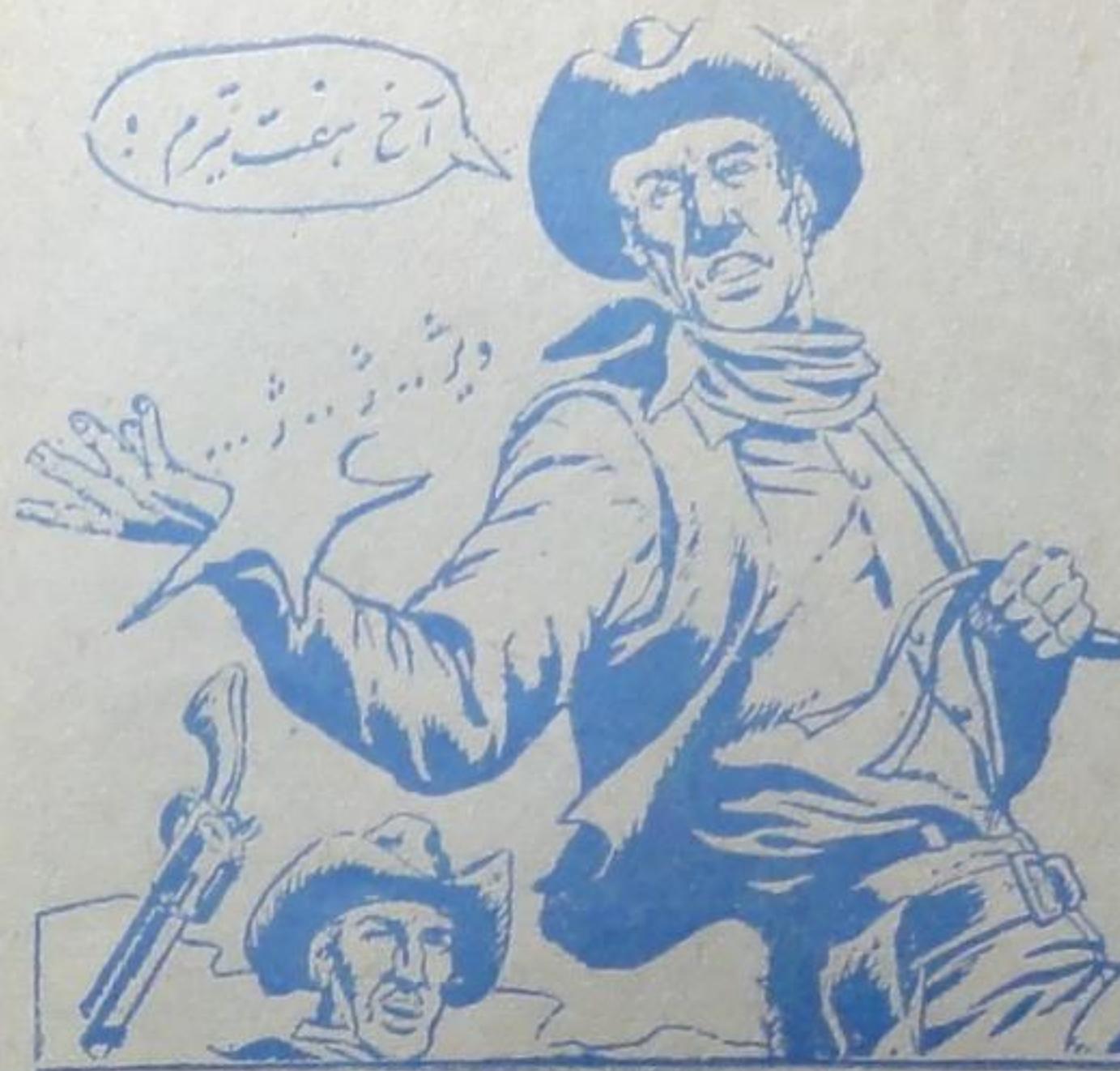
«بس همسر من کجاست؟ او کجاست هنگامیکه مقابل در رسید از زیبائی بروید او را پیدا کنید» قراولان مستخدمین و خدمه کاخ زیبای شاهزاده از این سو به آن سو می دویدند و میخواستند اثری از آن زن بdest بیاورند قراولی که دم در ایستاده بود نزد شاهزاده رفت و گفت:

«چند دقیقه پیش یک پیر زن زشت با سه دختر از در قصر خارج شدند ولی آن دختر زیبای همراه آنها نبود . شاهزاده خیلی ناراحت شده بود و با خود گفت:

«خدایا چه شد چرا آن دختر طنان غیبیش زد» در همین موقع شیپور چیاز که مقابل در قصر ایستاده بودند شیپورها را بصفا در آوردند .

«ماندانای» در حالیکه سوار کالسکا بود با تفاوت آن زن که او را از زنان عجوزه نجات داده بود بطرف کاخ پیش رفت . مهمانها همه سر از پسچره بیرون کرده بودند و او را تماشا میکردند .

نمی تحسین میکردند یکی میگفت در همین موقع مستخدمین جلو اطلاعات کودکان



ما فقط سند مالکیت را

از او در دیدم



آهنا را لو دادند؟ تو تو ، نفیت قاتمه ای

شرکت شرک را گیر



آهی ... بریم : سیلو

تشکرم ، خداحافظ :



دوش . باشیدت آهنا نزد و دی

معدت ایس خواهی رفت

مودم فقط قاتم دا

دیراگو دم و بیکر فرم



ها مثل

یخچال است.

شاهرزاده در حالیکه چشمان خود را

بچشمان او دوخته بود گفت:

«ماندانا تواز این پس در قصر

من خواهی مانده».

ماندانا که گوئی از خواب بیدار شده

بود پرسید:

«پس والس برقصیم» و اشاره‌ای

بموزیک کرد. موزیک یکی از والس

های سلطنتی را نواخت و آهنگ

آن پیر زن عجوزه مرا کتک خواهد

دست ماندانا را گرفت و شاهزاده

مشغول شد. صدای آهنگ جذبه و

شوقي در آنها پدید آورد شاهزاده

با چکمه های سیاه و قد بلند خود

ماندانا را در آغوش گرفته بود و

میرقصید.

پس از آنکه رقص تمام شد باتفاق

هم بطرف بالکون رفته و نگاهی

به باع انداختند و مشغول گفتگو

بودند. ناگهان باد تندي وزيدن

گرفت و گرد و غباری همه جا را

بیرون رفت.

«زود آتش حاضر کنید تا بلاذر

بس

خانه خواهرا نم با هم میرقصیدند و

چون مجبور هستند جفت داشته

باشند بنم هم والس ياد داده اند»

شاهرزاده گفت:

«پس والس برقصیم» و اشاره‌ای

بمقصود شاهزاده را نمی فهم من

باید بخانه بر گردم اگر دیر تر بروم

والس در تالار انعکاس یافت و شاهزاده

دست ماندانا را گرفت و برق

مشغول شد.

صدای آهنگ جذبه و

شوقي در آنها پدید آورد شاهزاده

با چکمه های سیاه و قد بلند خود

ماندانا را در آغوش گرفته بود و

میرقصید.

پس از آنکه رقص تمام شد باتفاق

هم بطرف بالکون رفته و نگاهی

به باع انداختند و مشغول گفتگو

بودند. ناگهان باد تندي وزيدن

گرفت و گرد و غباری همه جا را

بیرون رفت.

این دود سیاهرنک بطرف قصر

پادشاه پیش رفت و سپس تبدیل

به طوفانی شد و باد شدیدی که

وزیدن گرفت ماندانا را بطرف خانه

آورد. ماندانا هر چه سعی میکرد

مقاومت کند ولی شدت طوفان بقدرتی

زیاد بود که نمیتوانست بطرف

قصر باز گردد همچنان پیش می

پوشانید و پس از آنکه گرد و خاک

فر و نشست شاهزاده دید که باز

ماندانا نایدید شده است و فقط

یک لنگه از گفشه او بجای مانده

است شاهزاده خم شد و گفشد

ماندانا را برداشت و غم و غصه‌ای

او را فرا گرفت و دانست که باز

جادو کر دست بکاری زده است.

حدس شاهزاده درست بود زیرا

در همان هنگام که قیافه دختر او

پشکل اولش باز گشت و او از قصر

داخل خانه شد و ناگهان پیره زن

فرار گرد بخانه رفت و خاک های

روی زمین را پس زد و از داخل

زمین جام مخصوصی را بیرون

کشید و داخل زیر زمین شد و

بدختران خود گفت:

«پس بیا یک دور با هم برقصیم»

صفحه ۲۶

شاهرزاده هرچه با او حرف زدیده  
جواب نمیدهد دست در آغوش او  
انداخت بسر و رویش بوسه زد  
ولی ناگهان ترس و وحشت او را  
فراگرفت زیرا پسست سفید ماندانا  
تصورت سنک مرمر سفید در آمد بود  
شاهرزاده در حالیکه اشک در  
چشمانتش حلقه زده بود گفت:  
«فالگیر نگاه کن جادو گر ماندانا  
را بصورت یک مجسمه سنگی  
در آورده است»

فال گیر دستی به یدن سنگی ماندانا  
زد و گفت:



«شاهرزاده غصه نخور این پیرزن  
جادو گر یکی از شیاطین است و او  
شیشه عمری دارد که در همین  
زدیدکی پنهان کرده است ما باید  
این شیشه عمر را بدست بیاوریم  
و آنرا بشکنیم و بمحض اینکه  
شیشه شکست پیره زن همیرد و  
جان یتن ماندانا باز میگردد»

سپس هر دو بجستجو پرداختند

و پس از مدتی معلوم شد اطاق

پیره زن در محل مخصوصی ساخته

شده است که در ندارد. فالگیر

پس از زحمت زیاد بوسیله استفاده

از علمی که داشت راه اطاق را پیدا

کرد و هر دو داخل شدند و در گوش

پس از مدتی شیشه را پیدا

کردند.

شاهرزاده از فالگیر پرسید این

شیشه شیشه جان اوست.

فال گیر گوش خود را بشیشه

کذاشت و جند بار آنرا تکان دادو

از صد هائی که از داخل شیشه

قیافه ماندانا گرفته بنظر میرسید

بچشم این صفحه ۲۱

شاهرزاده بجستجو پرداخت و هر  
چه گشت اثری از او و دخترانش  
نیافت داخل زیر زمین شد دید که  
دیوار م Roberto در آنجا ساخته شده  
است با خود گفت: ممکن است این  
خواست عقب برود ولی نتوانست  
عجوزه جادو گر سر او قرار گرفت  
ناگهان ماندانا باز شد. با نوک شمشیر  
شروع بکند خشت ها نمود اما  
ماندانا زیبا را بصورت یک مجسمه  
سنگی در آورد.

جادو گر با تفاوت دختران خود مخصوصه  
بطرف قصر رفت و رئیس فالگیران  
را پیش خواند و گفت:

«ماندانا را در خانه‌ای زندانی کرده  
و در جلوی آب و خشت بیاورید  
تا روحی مجسمه ماندانا را بلند کرده و نزد  
فالگیران گفت «زودتر ب محل حادثه  
برویم»

هر دو سوار بر اسب شدند و  
بطرف خانه جادو گر حرکت کردند  
هنگامیکه به آنجا رسیدند شاهزاده

عاقبت کار را مطابق دلخواه خود  
تمام کرد و یک تیغه خشتی بر روی  
ماندانا کشید و او را در پشت تیغه  
خشتی پنهان کرد و از زیر زمین  
بالا آمد.

هنوز روی پله ها نرسیده بود که  
ناگهان شاهزاده را دید که با غم و  
اندوه زیادی در آنجا ایستاده.  
شاهرزاده بمحض اینکه چشمش به

دیوار م Roberto را باو نشان داد و  
گفت:

«من اطمینان دارم که ماندانا در

پشت این دیوار محبوس شده  
است».

رئیس فالگیرها گفت:

«شما با شمشیر خشت ها را بکنید  
تا من ورد آنرا بخوانم و سپس  
مشغول کار شد.

رئیس فالگیران اورادی میخواند  
و بخشت ها میدعید و شاهزاده نیز  
با شمشیر خشت ها را از جایش

میکند تا ماندانا از زیر دیوار بیدا

شد.

شاهرزاده شیشه جان اوست.

فال گیر گوش خود را بشیشه

کذاشت و جند بار آنرا تکان دادو

از صد هائی که از داخل شیشه

قیافه ماندانا گرفته بنظر میرسید

بچشم این صفحه ۲۱

صفحه ۴۵

صفحه ۲۱

&lt;p

# دانستنی ها

## سمور

### جنگجوک شماک



پس از آنکه جنگ بین نیروهای شمالی و نیروهای جنوبی آمریکا درمیگیرد «بیل» که زمانی معروف به تیرانداز دشت بوده وارد نیروهای شمالی میشود تا بخارتر آزادی بردن گان واستقلال آمریکا مبارزه کند. جنگ آغاز میشود و شمالیها جنوبیها را شکست میدهند. بیل در ارتش میماند ولی ۱۵ روز مرخصی میگیرد و هنگامیکه بطرف سپاه لوثیز میرود با دختر جوانی بنام لوئیزا آشنا میشود و خود را باو معرفی میکند. پس از چند روز معاشرت با لوثیز پسر و مادر دختر معرفی میشود و بالاخره روز آمارس ۱۸۶۶ با لوثیز عروسی میکند و بعداز ظهر همانروز با کشته «ستاره صبح» بطرف «موژلون ورت» حرکت میکند. بیل با تفاوت همسرش به «رم» شهری که باید بدست او ساخته شود میرود ولی بیشنہادهای نماینده کمپانی راه آهن را اهالی قبول نمیکند و بیل بکارزاس بر میگردد. یکبار سرخ پوستان پادگان را محاصره میکنند ولی بیل بازرنگی خاصی نیروی کمکی را بمحل می آورد و سرخ پوستان را شکست میدهد بعدا از طرف فرمانده مامور میشود که تبه کاران را سر کوب کند. یکروز بیل برای پس گرفتن اسب یکنفر خارجی نزد رئیس گاوداران میرود و اسپهارا باضافه ۱۵۰ دلار پس میگیرد. درین راه با سرخ پوستان برخورد میکنند و جنگ سختی بین آنها درمیگیرد ولی بیل پیروز میشود و بقرارگاه میرسند.



بیل در «بلک هیل» بساغ زرال شریدان رفت، شریدان یکی از فرماندهان بر جسته قسم سواره نظام ارتش شمالی در زمان جنگ داخلی بود. زرال شریدان برای بیل مأموریت جدیدی تعیین کرد و آن سغل راهنمائی و دیده بانی ندرست زمانهای سرخ پوستان بود زیرا بیل به تمام نواحی قدم به قدم آشنا داشت.



داین موقع بر اثر سروصدای تیر، یک عده کمکی رسید، ولی نتیجه این جنگ غم انگیز مرد روکی، توم، و آن بود. بیل و قیز ازدیجان خارج میشد همسرش لوئیزا را روى دستهای خود حمل میکرد زیرا لوئیزا، غش کرده و از حال رفته بود.

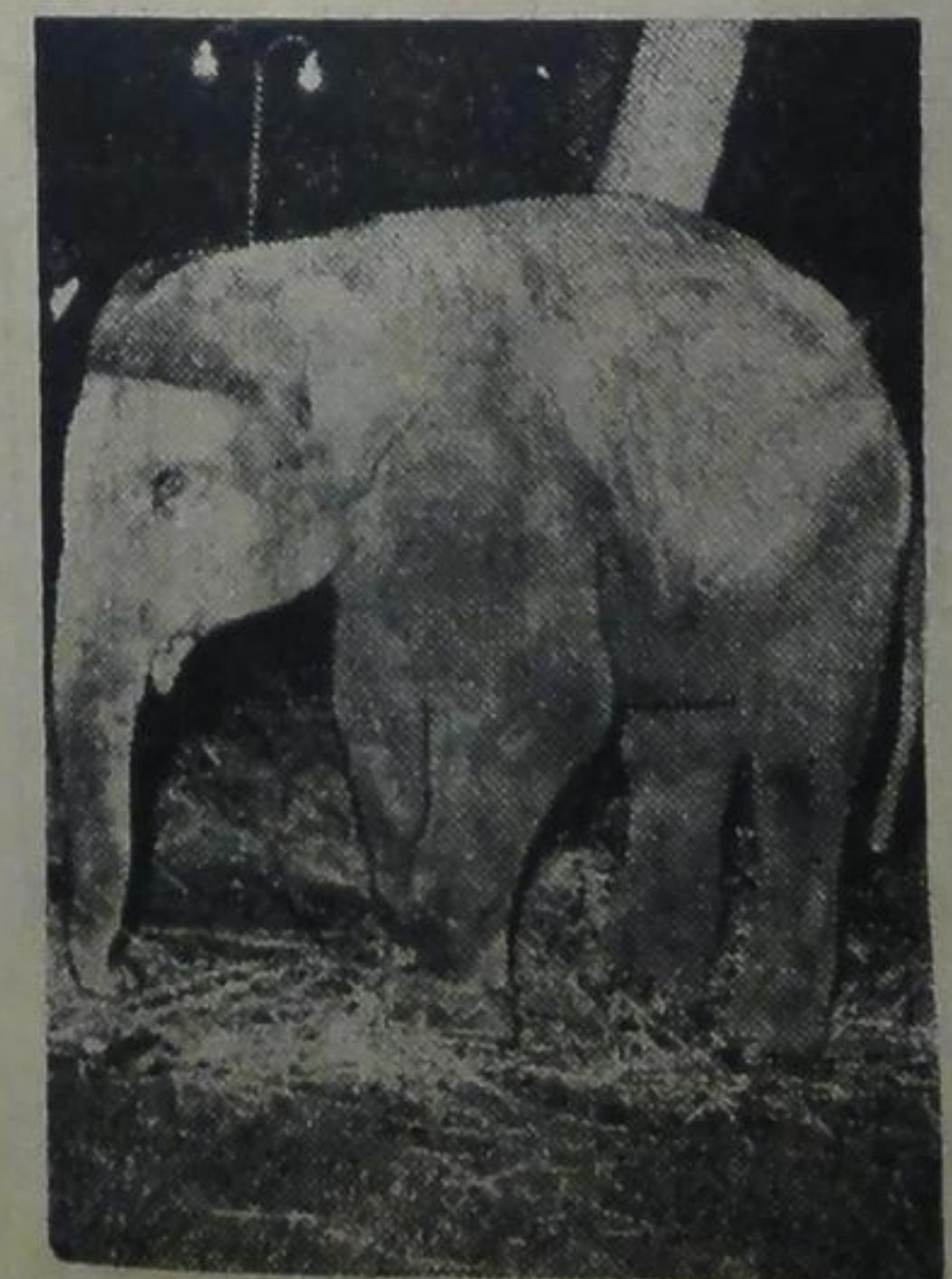
## اطلاعات کودکان

سمور حیوانی است شبیه گربه منتها است و بوزه دراز و کشیده دارد. بوصت سمور خیلی فرم و خوش ناک است و از یوسوشن برای لباس استفاده میکنند. همیشه در جاهائی لذگی میکنند که حیوانات کوچکی از قبیل خر گوش و موش صحرائی وجود داشته باشند. چون سمور هم علفخوار است و هم گوشت میخورد. از نیشکر دیگر گیاهانی که شیرین است خیلی خوش می آید و بیشتر اوقات بادل دانهای ساقه نیشکر رامیجود تابتواند از شیرینی آن استفاده ببرد. سمور برینه بعضی گیاهانی که شیرین است خیلی علاقه دارد و بهمین دلیل برای کشاورزی مضر است. سمور معمولا بر نگمهای خاکستری روشن یامشکی و سفید، و یاسفید بالکه های بزرک خاکستری است. و در روی دمک که های بزرگ و کوچک دیده میشود.



## خر طوم فیل چهل هزار عضله دارد

همه حیوانات وحشی وسائلی دارند که بوسیله آن میتوانند از خود دفاع نمایند، این وسائل یا شاخ است یادندان، یازه، بعضی از حیوانات هم وسیله دفاعشان تند دویدن و یا زدن درخت بالادرفتند. ولی فیل با آن هیکل بزرگش نمیتواند تند ببود نه شاخی دارد که از خود دفاع کند و نه دندانی که بتواند با آن کسی را بدلد، اما طیعت با خرطومی داده که قوی ترین اسلحه برای او شمار میرود و فیل با آن میتواند از یک پر کاه تا یک درخت تونهند و پر کله از زمین بلند کند، فیل میتواند خرطومش را به طرف که بخواهد حرکت دهد پر از آشی کند و با آن بر قرق دشمن بکوید، و بعد باید خودش دشمن را کند قدرت فوق العاده خرطوم فیل از آن است که این عضو چهل هزار عضله دارد همه مثل تارهای فولادی بینهایچیده شده و از همه طرف حرکت میکند.



گوردون نیت یشتباه کرده بود که یل نیویورک آمده و دریسی که «ند» درباره او نوشته بازی کند.  
یل باتفاق یکی از رفقاء خود بنام «سر جک» عازم نیویورک شد.  
یل در حالیکه لباس کابوئی جالبی پوشیده بود وارد دفتر روزنامه «گوردون نیت» شد.



«ند» در همان دفتر «گوردون نیت» نشست و طی چهار ساعت یس «قهرمان صحراء» را نوشت. اما یل و «جک» در رلهای کوچکتری ظاهر شدند زیرا معلوم شد که آنها هنریشه خوبی نیستند و حتی چملاتی را که باید ادا کنند فراموش کردند.  
خوشبختانه «ند» متوجه این موضوع شده و دل خوبی را برای یل پیش یش کرد  
بود و ترتیب داده بود که درست موقع حرف زدن یل بالشاره او کسانی که نقش سرخ یوسان را داشتند، سروصدرا راه یافند ازند و حرفهای یل معلوم نشود.

### اطلاعات کودکان



یل در فاصله دو جنگ، یک اردوی شکار چیت ژرومندان خارجی ترتیب داد.  
ترومندان و مردمی که بان ناحیه میامی نداشتند،  
توسط یل به شکار گاه هدایت میشدند.  
یل برای حفاظت آنها بیست نفر سرباز همراه داشت ویشنتر آنها را به شکار گاو شوهی میبرد.



در آن روز ها میان شکار چیان یک آدم عینکی ساده‌ای هم بود بنام «ند»، که روزنامه نویس بود، وقتی یل را دید مصاحبه‌ای با او ترتیب داد و سپس هنگام مراجعت به شکار گاو، مقالات زیادی در باره او نوشته و آنها را چاپ کرد و کمی بعد یل قهرمان ملی معرفی شد.

یل موقعی که در کانزاس ایام مرخصی خود را میگذراند نامه‌ای دریافت کرد که از نیویورک ارسال شده بود.  
توسط همین نامه بود که یل متوجه شد که در طول دوهزار کیلو متر شهرت و محبویت فراوانی بیدا کرده است.  
نامه پیش نامه میرسید. یک روز هم نامه ای از «گوردون نیت» مدیر و موسس معروف روزنامه «نیویورک هرالد» باورسید که حاوی چکی بمعیغ ۵۵۰ دلار بود.



### اطلاعات کودکان



بیل در این موقع در لیاس متعدد -  
الشکل نظامی دیله میشد بیل مدانست  
که سرخ پوستان یا احترام میگذارند و  
بهمین دلیل بطرف آنها رواه افتاد .  
سرخ پوستان بیل را مینگریستنولی  
هیچک از آنها اسلحه خود را برای قراول  
رقتن به افراد ارتقی بلند نکردند .



صبح زود یکی از روزها بیل باعدهای از سرخ پوستان برخورد کرد تعداد  
سربازان در حدود ۵۰۰ نفر بود .  
در جلگه‌ای نزدیک رودخانه آبی در حدود هزار نفر از سرخ پوستان تحت  
هدایت یکی از روسای خود صف کشیده بودند . دسته‌های سرخ پوستان تبر دست  
روبروی جلگه هموار مستقر شده و رئیس قیله سرخ پوستان نیز در صدور فرمان  
حمله مردد بوزیرا در هر صورت جنگ مغلوبی ای در میگرفت وقتل عام بزرگی از  
هردو طرف روی میداد .

تعزیز خواهم کرد که خودت تصدیق  
کنی که از داستان قبل بهتر بوده  
است .

ملکه پریان گفت :  
«بیستیم و تعزیز کنیم » .

### اولین اختراعات بشر

بشر تقریبا از یانصد هزار سال پیش  
شروع به اختراع کرده است . اولین  
اختراعات پدران ما بقدرتی ساده بود و  
چنان جیزه‌ای یا همیشی بود که ممکن است تصور  
کنیم ساختن آنها اصلا به فکر احتیاج  
نداشت .

در میان اولین اختراقات بشر می‌توان از  
سلاحها نام برد . شرمه شاخ داشت ، نه  
جنگال و نه وسیله دفاعی دیگری که بوسیله  
آنها بتواند مثل حیوانات دیگر بجنگد .  
تقریبا یانصد هزار سال پیش پدران ما  
برای شکار ویرای جنگیدن با حیوانات از  
چوپانی های نوکریز استفاده میکردند  
و یاستگاهی را بدست من گرفتند که بیک  
طرف آنها تیز و برآنده بود .

چهل و نه هزار سال طول کشید تا تواليستند  
با تواليستین و نیز کردن سنک ، این ایز ارهای  
ساده را به تیزه و یا تیرهای سنگی مبل  
سازند .

این سلاحها بشر را قادر ساخت که با  
دشمناش بجنگد و حیوانات بزرگ را شکار  
کند ، از آنی توائیست کارزار است را لیز  
بهتر و آسانتر الجام دهد . این دوره را  
«عصر حجر جدید» می‌نامند .

شاهزاده در حالیکه کفش ماندانای  
را از زیر بغل خود در آورده بود  
گفت :

من میترسم تو هنوز بغضب شیاطین  
و جن ها گرفتار باشی بگذار اول  
امتحان کنم .

بیرون می آمد فهمید که شیشه‌جان  
پیره زن است آنرا بدبست شاهزاده  
کفشه را بپای او نمود و کفس درست  
داد و گفت . حالا تو میدانی و او ..  
اندازه پای ماندانای بود . در این  
موقع شاهزاده نمردی نکرد و شیشه  
را محکم به زمین کوفت شیشه بر  
زمین خورد و رعد و برقی بگوش  
رسید و پیره زن که تا آنوقت در  
پناهگاه خود پنهان شده بود در  
شکستم و دیگر او نمیتواند کاری  
انجام دهد سپس هر دو با تفاوت هم  
از خانه جدا و گریزون آمدند و لی بر  
را باطاق شاهزاده برساند ولی بر



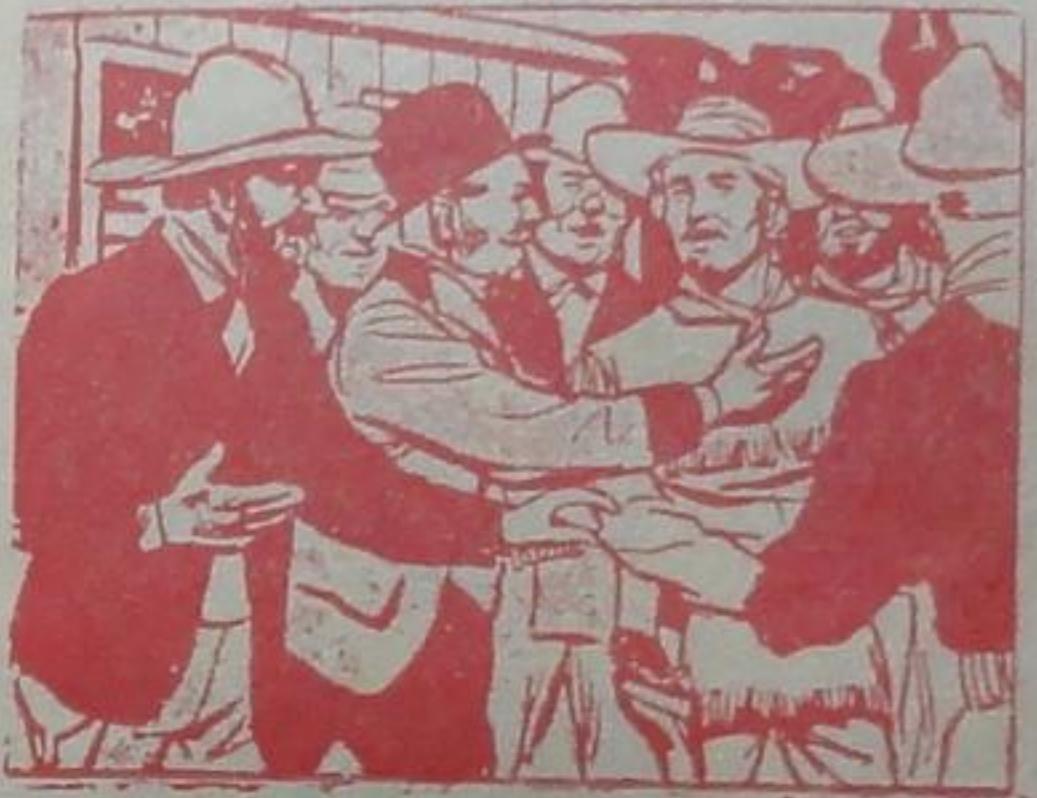
بریان گفت :

پس داستان در اینجا تمام شد ،  
استان قشنگی بود بطوریکه من  
توانستم بخواهم و آنرا گوش دادم  
حالا داستان دیگری تعریف کن ،

ندیمه او گفت :  
اطاعت میشود هفته دیگر داستان  
شیرین و شور انگیزی برای تو  
را باز کرد .

### اطلاعات کودکان

الر شکستن شیشه عمرش در  
وسط پله ها جان سپرد ناگهان  
ماندانای تکانی خورد و چشمان خود  
را باز کرد .



اما «ند» خیلی پر توقع و مشکل پستد بود ، بهمین دلیل ، بیل تصمیم گرفت ، خود  
دسته‌ای تشکیل داده و نمایشی ترتیب بدهد .  
سرخ پوستان حالا دیگر دوست بیل محسوب میشدند . بیل برای ملاقات روسای  
مردان شعب بیل از دقتن به صحنه خودداری کرد زیرا تلگرافی از ژنرال شریدان در میانه  
بود . تلگراف حاکم ازاین بود که سرخ پوستان به قرار گاه حمله کرده‌اند و حضور  
بیل در آنجا لازم است .

دوستان بیل در این مدت مشغول حرف زدن  
و خنده‌یدن بودند . بعضی از رفاقت دخواست  
کردند که بیل چند کلمه‌ای در اطراف  
مسافت اخیرش به نیویورک بگوید . بیل  
گفت بسیار خوب و باطاق مجاور رفت و وقته  
برگشت همه دیدند که بیل لباس رسمی  
بپوشید و کلاه سلیمانی بسربنده است .

همه از این قیافه جدید بیل خنده دیدند . در این  
موقع ، سوت قطار کشیده شد و چون امکان  
داشت که بیل جایه باشد بعده با همان لباس  
سوار ترن شد و وقتی در مقصد خواست بیاده  
شود و یادش آمد که لباس اصلی خود را در  
مهمانخانه جا گذاشته است ناچار با همان  
لباس به چادر ژنرال زیندان رفت .



# فوجران جنگل



موقعی که «ریشارد» برای چنگهای صلیبی خاک انگلستان را ترک میکند. برادرش شاهزاده «ژان» نیابت سلطنت را بعده میگیرد یعنی پنجای «ریشارد» وظایف پادشاهی را انجام میدهد.

شاهزاده «زان» مالیاتهای سنگین وضع میکند و رفتارش با مردم بسیار بدآمده ای از مردم بر ضد او قیام میکنند و به سر کردگی جوانی بنام «روبن» که از نجیب زادگان و طرفداران ریشارد شیردل است بجنگل می‌دوند بنام شورشیها معروف می‌شوند.

یک روز بعد فرمانده و دسته کمانداران او  
برای سر کوبی شورشیان بطرف جنگل حرکت می‌کنند.  
ناگهان «هربرت» که پیشاپیش دسته فرمانده حرکت می‌کند خبر  
حمله شورشیان را بفرمانده میدهد در هدت خیلی کوتاه شورشیان سواران  
مانده را از پای در می‌آورند «هربرت» فرار می‌کنند ولی بدستور «روبن»  
مانده را به محل شورشیان می‌برند.

بعداز شام سورشیان بدستور «روبن» فرمائده را دارونه سوار اسب کنند و بشهر میفرستند. قاصدی از جانب ریشارد شیردل بدربار می‌آید ملکه و «ماریون» اطلاع میدهد که ریشارد در اطربیش زنداقی است و برای زادی او باید ده هزار مارک طلا بدهند. ملکه مادر و ماریون نزد «ژان» میزند و میگویند باید برای جمع آوری پول از مردم کمک خواست. «ماریون» سحرگاه با لباس کمانداران که مستخدمه ااش برای او تهیه کنند بطرف جنگل و محل سورشیان حرکت می‌کند تا از آنها کمک

لک گاری چی هم به آنها میرسد ولی ناگهان دونفر از پشت درختان بیرون می‌آیند و راه را بین آنها می‌بندند گاری چی یک کیسه‌آرد بسروی آنان می‌بینند و فرار می‌نمایید ولی او را می‌کیرند و همراه ماریون و آدال فرد روین می‌بینند روین کیسه‌هارا جستجو می‌کند و مقداری که طلاز درون هر کدام بیرون می‌آورد و همراه بماریون میدهد و تو تیکه‌هام حرکت می‌کنند در میان راه ماریون خدا حافظی می‌کنند، از اینکه نقشه شومی در انتظار اوست.

میگیرد و مانع انجام مقاصد من  
وز هنکه برای دیدن اسقف بزرگ اگر می‌توانستم اورا در محل امن و  
قرک کرده بود و قبل از رفتن زلدانی سازم آسوده می‌شدم.  
آقای «گیبرن» که از طرف

زد اوپرونل. زان نسبت بقیت هاریون سوء کرده ویش خود فکر میکرد که آدم بسیار است برای دیدن «روبن» قصر دیگر رحمی بوده فکری شیطانی بخواهد باشد.

ما وقتی دیدیم که دایره او موافق گفت: «میل داری یک خدمتی برای من است سوچلن او بیشتر شد. به دایره دستور داد که بعصر خود دش وارد جانه شد. در همین موقع رجوان را مشاهده کرد که سوار بر یک میشود. پیش خود گفت: «است اورام خفیا له نا بود. کردیام»، از همیشه در مردراه من قرار



نمیتواند بکند. اگر مانند او قرویه از گرسنگی خواهد بود.  
هریوت که مسلح بود دست جوانهای بدبخت و بی اسلحه را باطنابی نمیکرد بلکه بطرف «نوتینگهم» روان شد.  
نزدیک دروازه با خبر دادند که فرمانده احضارش کردہ است.  
فرمانده هردو جوان را تحویل کمانداران داده و دستور داد آنها را بزندان بیفکند.  
کماندارها آنان را بطرف زندان هدایت کردند. در جلوی منزل گلوستر خیاط دخترش «رز» بمحض آنکه جوانهای دستگیر شده را دید فوراً بداخل دکان پدرش رفت و چریان را به پدرش خبر داد.  
هریوت در این موقع بمنزل فرمانده رسید و با او گفت:

-دونفر جوان را که مشغول گذاشتن  
نه بودند دستگیر کردم و بزندان افکنندم  
حالاً دیگر جزیدار آویختن آنان کار  
دیگری باقی نمانده است.  
فرمانده ناتعجب گفت:  
-بلدار آویختن! عجب موقعی انتخاب

ملکه و اسقف اعظم هنر امروز وارد خواهند شد که برای آزادی شاه پول جمع کنند و میخواهند در بازار روز از موقعیت استفاده کرده و قصد خود را با مردم در میان بگذارند بلطف نجابت بهتر است موضوع اعدام آنها را یک روز بعد از بازار روز محول کنیم. حالا دستور بدئیک اسکورت خودش ابرای همراهی من آماده نماید. زیرا میخواهم با استقبال ملکه و اسقف اعظم

هر برت اطاعت کرده و چند لحظه بعد  
فرمانده باتفاق اسکورت وارد جاده شد.  
هنوز یک کیلومتر راه نیموده بود که  
ملکه و همراهاش ظاهر شدند. فرمانده  
احترامی خاص بملکه خبر مقدم گفت و  
پس همگی بطرف شهر روان شدند.

ملکه روی فرمائده کرد و گفت:  
فرستاده من لابد علت مسافرت مرا  
بسم گفته است. فرزندم ریشارد وندانی  
شده است!  
فرمائده قیافه تاثر آمیزی گرفته و با  
نیرنگ و تزویر گفت:

-بلی با نهاد فاسد ارادین واقعه مطلع شدم  
ملکه بسخنان خود چنین ادامه داد: «  
شوك اطریش برای آزادی یسرم ده هزار  
مارک طلا مطالبه من کند.»  
فرمانده با صدائی آمیخته از تعجب و

لکن لفظ: **نده هزار مارک طلا**  
بله نده هزار مارک طلا و بیمهین جهت اسقف  
اعظیم مرا همراهی نمود تا متفقا از مردم  
و خصوصا آنهاگی که با ونزوئلادار هستند

هر برت دست جوانها را باطناب بیکدیگر بسته و بطرف «تو پینگهام» روان شد

ماریون را در قصر خود زندانی نموده و از ملاقات او بشدت جلو کیری کند. گیسبرن از شاهزاده نرسیده بود که

- آیا ملکه از غیبت ناگهانی ماریون که در تحت حمایت اوست نگران نخواهد شد  
شاهرزاده پاسخ داده بود.  
ـ دایله اش بملکه خواهد گفت که ماریور راندیده است و مادرم فکر خواهد کرد که روبن ماریون را نگهداشته است.

وقتی فرمانده فهید که ملکه باتفاق  
اسقف اعظم بطرف شهر مجاور که محل  
سکونت او بوده حرکت کردند ابتدا  
بسیار خشمگین شده بزنش گفت:  
بودند این‌ها مخارج زیادی زیر سره  
خواهد گذاشت.

چقدر خوب بود که آنها در محل دیگر  
غیر از خانه‌ها سکنی کنند. ولی این طریق  
بسته زیرا آنها خیال می‌کنند آمدنش  
بمنزل من موجب افتخار خواهد بود. به  
حال باید برای آنها تختخواب‌ها را حاضر  
کنی. املاک‌زم نیت قالی ها و پرده‌ها  
که اینها را بیرون آورده و اطاق‌ها را تزئین  
نمایل است. بسیراست پرده‌ها و قالی‌ها در صندوق  
خانه بسیان بمالند.

دش با کمال تعجب گفت:  
مکن نیوانه شده‌ای، چطور میخواهد  
ملکه در اطاقهای خالی و بدون مبل  
برانز کنو؛ چنین چیزی امکانی

-خوب یامن بیا، من جریان دا برایت  
شح خواهم داد.

سپس دستور داد اسپهارا زین کنند و  
بعد سوار اسپهارا شده با تفاق «گیسبرن» به  
طرفی که ماریون می‌آید روان گردید.  
ماریون وقتی از دور آنها را دید ابتدا  
قدرتی وحشت کرد از خود پرسید:  
— آنها کنستند؟ کاشکه فیما می‌کرد

که روبن هرا تا شهر همراهی کند.  
اما بمحض شناختن آنها اضطرابش تا  
اندازه‌ای بر طرف شد. گرچه هیچ وقت نظر  
خوبی نسبت بشاهزاده ژان و مخصوصاً  
«کیسبرن» نداشت اما پیش خود گفت که  
هر گز ممکن نیست برادر شاه نسبت به  
پولمهائی که همراه منست قصد سوئی ننماید  
بدینجهت بمحض رسیدن به آنها پول‌هارا  
بشاهزاده ژان تحويل داد.  
شاهزاده پرسید:  
که است زن ما ئیل ادن لولهارا از

کجا آوردها ید؟  
دختر جوان بدون دغدغه پاسخ داد.  
من آنها را از قص سرم آورده‌ام.

شاهزاده بالگاهی آمیخته از نفرت و سوء  
ظن گفت: سولی چاده مخصوصی را برای رفتن به  
قصر پدر تان انتخاب کردید خانم کوچولو.  
وسپس عزیمت ملکه را با اطلاع او رسانید.

- چون منم قصددارم چندروز غیبت نمای  
لذا تصمیم گرفتم شمارا به آفای گیبرن  
بپارم و ملکه نیز یا این امر موافق است  
زیرا تنها مالدن شما در قصر بسیجوجه  
صلاح نیست.

ماریون دچار شک و تردید شد زیرا او  
از گیبرن شدت متنفر بوده و می‌دانست  
که وی بهر کاری نست خواهد زد، اما  
چگونه می‌توالست در مقابل شاهزاده مقاومت  
نماید؟

ناتچار تن بقسا داده به تعقیب کیمپون پرداخت و با تفاوت او برآه افتاد.  
شاهرزاده در حالکه از حیله خود بشدت خوشحال بود از آنان جدا شد.  
وی به «کیمپون» دستور داده بود که اطلاعات کودکان

کمک بخواهیم...

فرمانده جواب داد:

- گرچه وضع مردم خوب نیست ولی البته

هر کس بشه خود کمک خواهد کرد.

در این موقع شهر وارد شدند. در مقابل

منزل فرمانده باعجله از اسب خود پیاده

شده ابتدا اسقفا عظم را در پیاده شدن کمک

نمود و سپس ملکه را از اسب پیاده ساخت.

پس از ورود به منزل فرمانده رویه ملکه

کرده گفت:

- انشاعله مارا معدور خواهید داشت.

هیچگونه وسائل پذیرایی که در شان

ملکه باشد وجود ندارد زیرا تمام وسائل

منزل مانند قالی و قالیچه و پرده و حتی ظروف

تقره و جواهرات زنم را «روبن» و دسته او

پسر قت برده‌اند.

شام نیز خلی مختصر بوده و بدینجهت

هر ااهان ملکه بعداز شام از این پذیرایی

محقر بین خود شکایت کردند.

گذاشته و بسامورین زندان سفارش کرد

که مرابت بیشتری بمنابع خودش برای

خرید جوچه بطرف بازار روز دوان شد.

بمحض آنکه وی از محوطه زندان دور شد

لکی از مامورین بدیگری گفت:

- یکجفت جوچه یکسول . واقعاً مفت

است!

دیگری جواب داد: همینطور است، بدو زودتر هم برای

خودت بخر وهم برای من.

مامور اولی بسرعت بطرف بازار دید. اما

وقتی به آنجا رسید که دیگر جوچه‌ای وجود

نداشت و مردم همه‌را خریده بودند.

بقیه دارد.

زن گلوستر خیاط نیز برای خرید جوچه

نرده‌یک شده و پرسید.

قیمت جوچه چند است؟

- چهی یک «سول»

زن گلوستر با کمال تعجب گفت:

## پاسخ مسابقه شعر و عکس

ابرو باد ومه و خورشید و فلك در کارند

تاتوناني بکف آري و بغلت نخورى

این جوازير بيرندگان مسابقه شعر

وعکس هديه ميشود

همانطور يكه خوانندگان عزيز مجله

اطلاعات کودکان بخاطر دارند، در شماره

۲۶ مجله اطلاعات کودکان مسابقه

تازه‌ای ترتیب داده شده بود بنام «شعر و

عکس» که جایزه آن ۵ عدد کتاب بود

ولی این مسابقه باستقبال شدید و بی -

نظیر خوانندگان روپر و شد و هر روز

صدها نامه در جواب مسابقه بدفتر اطلاعات

کودکان میرسید. چون تعداد شرکت

کننده در این مسابقه بيش از انتظار بود

ماه تعداد جوازير را ۶ برابر کردیم يعني

بچای ۵ جایزه به ۳۰ نفر از خوانندگانی

که پاسخ صحیح داده باشند بحکم قرعه

جایزه تقديم ميشود.

۱- قلم خودنويس ستاور ۱ عدد

۲- چراغ قوه ری-او-واك ۶ عدد

۳- بلوز پسرانه و دخترانه فرانس تریکو ۵ عدد

۴- دفترچه خودنويس رفورم ۵ عدد

۵- كيف بلاستيك هديه يسكويت ويانا

۵ عدد.

۶- كتاب دانستي ها ۱۰ جلد

بهر يك از برندها يك جعبه يسكويت

ويانا هم تقديم خواهد شد.



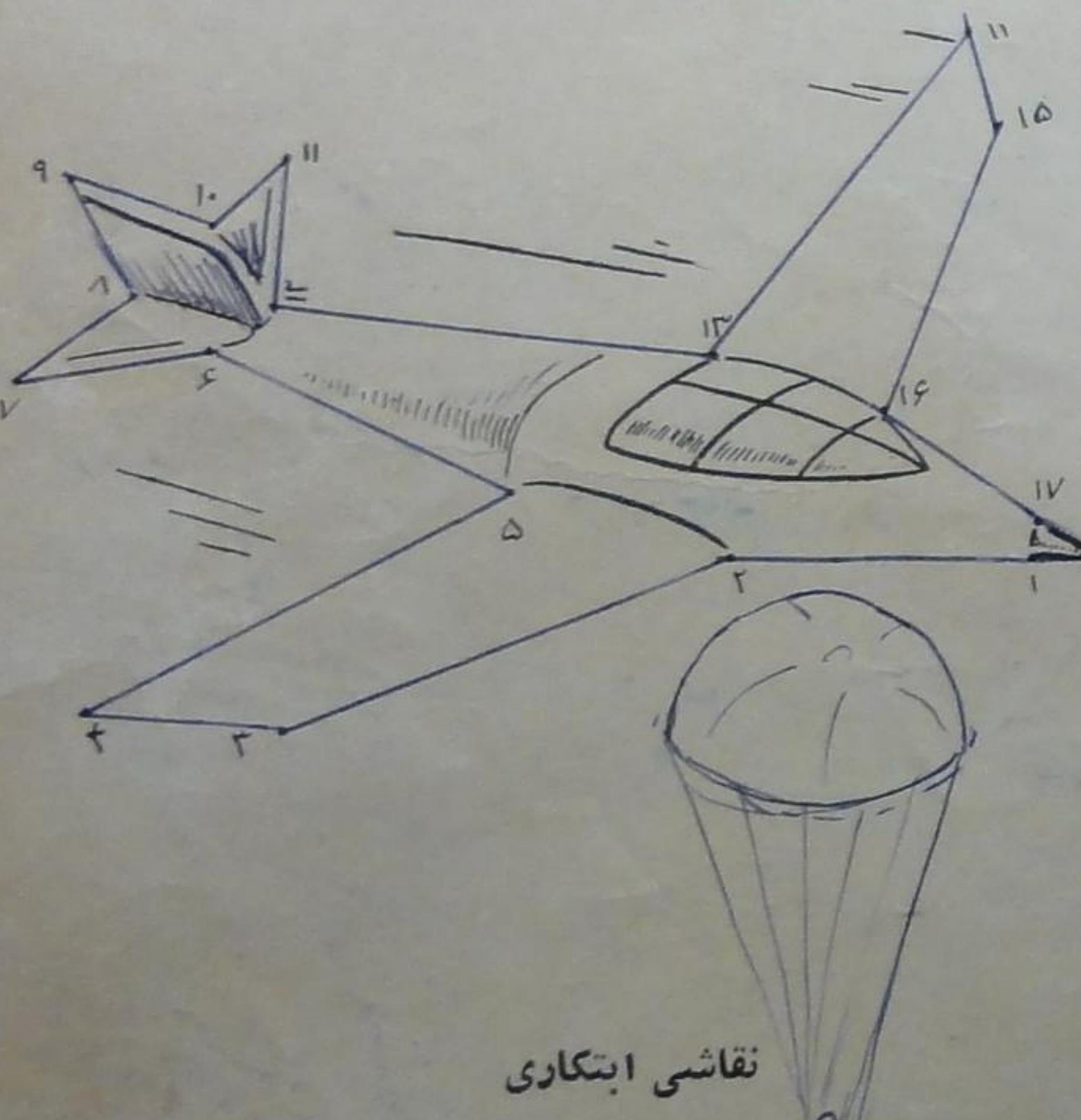
اطلاعات کودکان

## سرگرمی و تفریح

### نقاشی ورنک آمیزی

بعد از اینکه تمام داستان های  
شیرین مجله را خواندید و درس  
هایتان را هم حاضر کردید، اگر باز  
هم وقت داشتید، برای اینکه  
سرگرم شوید و در ضمن نقاشی و  
رنک آمیزی هم کرده باشید. این  
تصویر را پیدا کنید که شکل

برای اینکه شکل را پیدا کنید  
که چیست نقاطی را که اطراف این  
تصویر شماره گذاری شده است  
به ترتیب از ۱ تا ۱۷ بیکدیگر وصل  
کنید فراموش نکنید که نقطه ۱  
رابه ۲۰ را به ۳ و همین به ترتیب  
تا ۱۷ بهم وصل کنید بعد از اینکار  
آنرا بسلیقه خود رنک آمیزی کنید.



### نقاشی ابتکاری

این دو شکل یکی صورت افسانه است و یکی صورت متوجهه ولی  
بطوری که می‌بینیم برای هیچیک از آنها چشم و ابرو و دماغ و دهن  
گذاشته نشده است. دلیل آن این است که این دونفر گاهی خندان  
 Hustende و گاهی که ناراحت و عصبانی می‌شوند گریه می‌کنند حالا شما با  
مدادی که بین صورت این دو نفر گذاشته شده‌هی توانید با گذاشتن  
چشم و دهن و ابرو برای آنها حالت گریه آنها را درست کنید و بعد بامداد  
باک کن آنرا پاک کرده حالت خنده را برای آنها بکشید.



برای پردازش خزان

اطلاعات کودکان

